

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: منافع انضلال

مؤلف: حکیم انضلال قرنی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۴۲۹



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۰۸۵۹۴



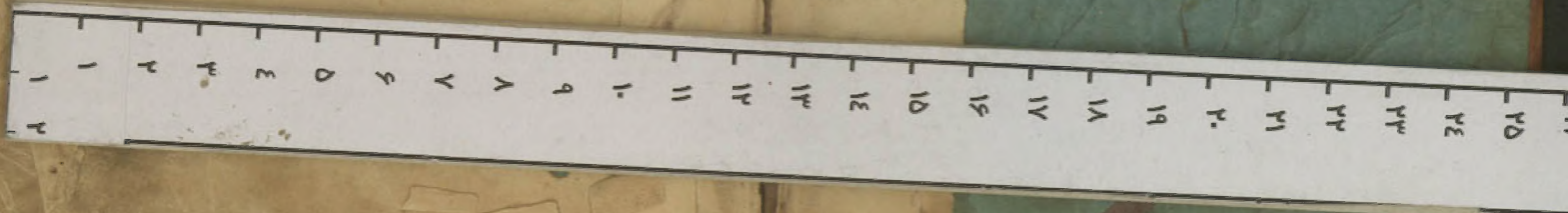
۱۷۴۲۹
۲۰۸۵۹۴

۳۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	منافع انضال
مؤلف	حکیم انضال قرطبی
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۴۲۹
شماره کتاب	۲۰۸۵۹۴
جمهوری اسلامی ایران	

Handwritten notes in Persian script, including a large red '2' and other markings.

۱۷۴۲۹
۲۰۸۵۹۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



بسم الله الرحمن الرحيم
و بسم تعالی

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین
علیه السلام بعد جنبی که بر اهل الاصل علی افضل طایفه
این فرستاده شد بر صاحب که این کتاب است مستوفی بر این
از امر و فواید و معانی طریقی از کتاب معتبره علیه السلام
و کلام الصانع و کلام خیر و لا عیا که در جبهه بر او حق تعالی
عنه و فواید و معانی طریقی از کتاب معتبره علیه السلام
بیشتر از آنکه می شود در خبر از خبر بر این کتاب علوم حاصل

است

تقدیم کنایه مفیده که بر این کتاب است
و من غویب تالیف نموده او را استحضار بر بعضی سبب ضروری
طب که رعایت آنها در از اعلی از خط و ذیل است تا محققان
حاصل گردد و این رساله این فی الفقهیه موسوم گردیده چون حضور این
رساله را که کتب و جزیره مستغنی میگرداند تا تالیف از از لفظ غنا
استخراج نموده از این سبب و نحو این که در این رساله آن کتاب است بر این
و سی منفعت و ضایعه **فایده** در این کتاب بر این سبب و این
بازنده امر است که در این رساله گردیده است تا **منفعت** این کتاب
معانی و در این منفعت امور غنیه که حالات بر و جوب استغناء بنیاد و
از هر خبر که رعایت آن در استغناء است و این سبب بیان میگرداند **منفعت**
و در این سبب تولد خون و عطای استیلای آن و طوفان خراج آن
در این منفعت بقصد است و غلظت اعراضی که مفید از اعراض میگرداند
و عدد از خراج خون و این سبب که در این منفعت دارد و کیفیت تعدیل بر
المراد که بعد از از خراج خون تا بنیاد و سهولتی که در این سبب

و نفع برساند **منفعت سیم** در آنچه در استن و رعایت آن در صفت سهوا
و ترکیب از دوا سهوا در **منفعت چهارم** در اسباب تولد عقل و
علاست غلبه آن و نفع آن و استغناء آن و تبدیل مزاج بعد از استغناء
و درین منفعت منفعت و سهولت صفرا از مفرده و مرکب از انواع و نقوع
مطلوبات و حقیقت مذکور میکرد **منفعت پنجم** در اسباب تولد بطن
و علاست غلبه آن و نفع و استغناء آن و تبدیل مزاج بعد از آن بر همان
و تیره که در به صفا مذکور شد و نسخ ایجاب فیق و وجهی که قایم مقام ایار
جاست که بر است و اقامه در دوا التریه و نسخ فلا سفا و ده الحویه و چو از این فضل
درین منفعت مذکور میکرد **منفعت ششم** در اسباب تولد سودا و علاست کثرت
آن و منفعت و سهولت آن از مفرده و مرکب و سهولت مزاج که بعد از منفعت
نفع برساند و درین منفعت الهی و بیهوشی و بیهوشی و حجت شنباری که
سهل بود است بعضی از آن شراب مغوی قلب و دغ مذکور میکرد **منفعت**
هفتم در منفعت و سهولت که زنده بر کف خط استغناء میکند از مفرده و مرکب
و درین منفعت نفع و نفع و نفع که از این منفعت که این منفعت نفع

حجت چهل

و حجت چهل و حجت ایجاب و حجت شنباری و حجت غار بقول و منفعت
صسطی و اطریض که بر سهولت و اطریض ایجاب و حجت شنباری و حجت لوزی
و در نسخ حجت سهولت نفع و حجت لوزی و حجت و اطریض و حجت سهولت میان
میشود **منفعت هفتم** در قتل و الولوع و بدان **منفعت هشتم** در توارک
عوارضی که بعضی اوقات شربان سهولت را عارض میشود **منفعت**
دوم در کیفیت رخت و استعمال و اعالمین و انواع آن و استعمال آن
چینی و انواع آن و طریق استعمال با در هر داف م آن و همچنین در
کیفیت استعمال حدود و تریاق فاروق و شمره از امتحان تریاق و ایا
ربا است که در ترکیب خوردن حجت سیب و تریاق فیروطنی و تریاق و بدان
نسخ مرکبات مشهوره و مرکب اکثر مذکور است **منفعت نهم** در اسباب
تولد ریح و علاست غلبه و کثرت تخمیل آن و درین منفعت حجت شرب
الریح و تریاق از بعد از بچون بر و مذکور میکرد **منفعت دهم** در
در اسباب تولد سده و علاست حدود و میان منفعت آن از
مفرده و مرکب سهولت و در اصول و تریاق و بدان **منفعت یازدهم**

بیمه در اینها بی کیفیت و ادای اسهال و تقرق فیما بین اسهال
 کیدی و سوری و بیان ادویه ها بسته از مفرده و مرکبه مثل سفوف اسهال
 صیان و جوارش ساف و قرص طبخ بر قاض و قرص کبر و سفوف مقید
 و سفوف بزر الخ طبعی و جوارش ناخواه قاض یا المی و قاض و ضماد و در
 و جند فاعل حشو قاض و جسد و آن **سفوف چهارم** در ادویه
 بول و حبس و قاض و خون بول اسیر از مفرده و مرانج مفرده و
 مرکبه و سفوف قاض مر و جوارش مفرده **سفوف پنجم** در جوارش بول
 و حبس و خون بول اسیر از مفرده و مرکبه مثل بول بار و ماسک
 بول حار **سفوف ششم** در سنگت و اوجاع عروق و خصوصاً از فرق
 تا قدم از مفرده و مرکبه مثل مخلصه اکبره و طریق کثیری و در غنی و تر که
 انفعاله جبهه در در کوش و شیشه و حبه و مسهلان که قیاس کنند به
 و قرص سفوف و جوارش کوما انقباض و ماء العمل و فلوین بطریقی
 و سفوف ناخواه و حبس بول و ضماد و صلیبت و بسیار از ادویه ناخوب
 در قوی و منقش و قاض و قرصی که در ازاله و جمع طحال مجربست

و سفوف مرکبان

و سفوف مرکبان و سفوف قوی علی سینه **سفوف هفتم** در ادویه
 قهیر و غلبه از مفرده و مرکبه مثل سفوف بار و سفوف دود و الماسک بار و
 و سفوف حار و سفوف دود و الماسک بزرین بر شغلی کبر و سفوف طبعی
سفوف هشتم در ادویه کبدیه از مفرده و مرکبه مثل سون لک با و در
 و شراب صندل و قرص مر و سون قوی بار و دود و اللط و دود اگر کم
 و سون قوی حار و از او ش دارد **سفوف نهم** در ادویه مسه به
 از مفرده و مرکبه مثل سفوفات و شراب مقویه مده و جوارش قاض
 سفوف و جوارش حرام و سنجین و جوارش کونی و جوارش ناخواه
 و جوارش عود و شربت عود و جوارش کرد و جوارش فلاخی و علی
 مقوی طاهر **سفوف دهم** در ادویه صده و آلات تنفس از
 مفرده و مرکبه مثل لوقه خیار و سفوف و سفوف خشنش و لوقه بار و
 و حبس سفوف صراف و حبس نایع السعال و حبس موه و حبس که از اجام فضول
 غلیظه میکند **سفوف یازدهم** در مقویات و منقضات به از مفرده
 و مرکبه مثل دواء الریحین و دیکرینا جین با و جوب و بیان سون

که از غایت نفاس است همچون جلیل النفس که کثیر الفاظه می باشد **مفقت**
بست ۵ در آنچه منقح بهای جمیع است و بر سر و عنقه است از مفرده
 و مرکب مثل قرص زبان و قرص کافور و قنقار غلب و مطبوخ غلب
 و قرص طباخیر ملین و زبان و غلبه و ادویه مقویه اخلاط غلبه و آنچه
 متعلق بر است و قرص و در مفرود و قرص در دهانت غلبه و غلبه
 ایضا و در دیگر قرص افشین **مفقت بست ۶** در ذکر
 اعراض که عروق آنها در جمیع خصوصیات در جمیع ده صعب
 میباشد و عوارض آنها و آن است عرضت ۱ فخر بره ۲
 صلا ۳ فوق ۴ راف ۵ فی ۶ اسهال ۷ تشنگی مفرط ۸
 خواب ثقیل ۹ بی خوابی ۱۰ سعال ۱۱ عطاس ۱۲ بطول اشتها
 ۱۳ حبس طبیعت ۱۴ خونی و لزج و بخت زبان ۱۵ سواد زبان ۱۶
 لکنت زبان ۱۷ ثقل سر ۱۸ درد اندرون ۱۹ برودت دست ۲۰
 غشی ۲۱ تشنگی نفس ۲۲ شدت کرب و قلق ۲۳ عمر از در آمد **مفقت**
بست ۷ در تمیز نهان و بیان قرص منتهی و قرص نهان و در

در آنچه

مفقت بست ۸ در آنچه متعلق بهای جمیع است و بر سر و عنقه است از مفرده
 و مرکب همچون **مفقت بست ۹** در بیان کیفیت و مضرت و مصلحت
 بعضی از ادویه و اغذیه کثیره الاستعمال بر منتهی حروف نهانی **مفقت**
بست ۱۰ در معرفت بعضی از ادویه و غلبه و قنقار و امثال اینها و بدان
 و بیان بدل آنها و فزونی که میجو نباشد و بیان کیفیت ترک افیون
 بعد از اعتیاد و نسخه همچون بدل **مفقت بست ۱۱** در عوارض بعضی
 سبب مزه و به و کمریدن جانوران زهر دار **مفقت بست ۱۲**
 در بیان بعضی از اوزان مشهوره که در کتب طبیه بیشتر مذکور میگردد
مفقت بست ۱۳ در بعضی فواید نجومیه که معرفت آن در طبیب را از
 مستحبات قریب الوجود است **مفقت بست ۱۴** در بیان بعضی از فواید متفرقه
 مشتمل بر دوازده مطلب **اول** در بیان بعضی از خطایا و غرضه
 و عوارض آنها **۵** در بیان تغییر بعضی از امور و احوال طبیعیه و عوارض
 آنها **۶** در ذکر عوارض و امراض که مقتضای امراض معینه و عوارض
 و از آنها **۷** در بیان مفعولات سفر **۸** در لوازم سفر و آنچه

سوفت آن مفرض و ریت **ششم** در غایب اوقات صاره و دیگر
 نیز سوم **مهم** در غایب اوقات بارده و نیز در اوقات شیده
هشتم در تعلقات سفر **نهم** در ادعیه متعلقه بسفر
دهم در کیفیت محافظه مرکب و مدار بعضی امراض کثیره الوقوع آن
یازدهم در بیان بعضی ادویه منقول از حضرت ائمه علیهم السلام **وزدهم**
 در ذکر بعضی ادویه منقوله از حضرت ائمه علیهم السلام در
 ازاله امراض مستعینا بالکیم فیاض **کاتک** در آنچه قبل از معالجه
 بر معالجه واجب است و آن پانزده است **پنجم** آنکه چون توجیه بر بعضی
 کرد بسم الله الرحمن الرحیم و کوره فی کماله بیهوشیت شفا بر بعضی
 بخواند و بر شانه و بطن طعم تقصص احوال نماید **یازدهم** آنکه تحقیق
 جنس مرض کند مثله آنکه مذکور است می است پس از آن تحقیق نوع
 مرض نماید پس از آن می صفرا و لیست و دیگر پس از آن تجسس نوع دیگر
 مرض کند بد آنکه نوع در میان مذکور در مثل آنکه می صفرا و لیست
 تحقیق کند که غلبه صلبه است یا غیره و فی علی هذا **سیم** آنکه
 در تحقیق

در تحقیق سبب مرض سی بیجا آورد تا آنکه تشخیص نماید که از سبب
 بدنیست یا سبب سوازا جات سازج و مادی و از غیر بدنیست یا غیر مادی
 بخرات یا بر دوت یا نه غیر مواردی لغت سبب غلبه و فرج یا تناسل
 دل متساوی از اعتدال و ادویه با وقوع مصداق در مثل سقط و ضرب و کلام
 یک موجب حدوث مرض گردیده پس در تارک و ازاله آن بکوشد
یازدهم آنکه تشخیص قوه بر بعضی نماید از قوه نبض و حرکات قیام
 وقوع و قوه تکلم و شنید و بستره که بسیار از حالت صحت متغیر می باشد
 لاغر و زرد رسته باشد و مانند اینها اگر چنین باشد وضعف می شود
 نبضه بطنین قلب و نانی بمعالجه منقول شود پس اگر علالت غلبه
 خلطی از اضرار طارعه ظاهر باشد استغراق آن بقصد تسهل قوی
 توان نمود و اگر می چسبید از غذا بیهوش باشد و غده امعاء
 توان فرخ و اگر مرض ضعیف باشد و علالت مذکوره بفرجه باشد
 بر خلاف مذکور است علی بنحو در تقویت بغایت باید کوشید و در غایت
 میل بر بعضی باید که حفظ قوه ارواحیه است **پنجم** آنکه تشخیص

مزاج ابرام صحت مریض باید نفع اگر اندر ابرام صحت مزاج مریض عار
 بعد مریض که عارض گردیده نیز عارض است باند که نیز بر القاب باید نفع زیرا که
 از مزاج طبعی نفع اندک دور گردیده و همان مزاج طبیعت است که قلیا زیا
 دت نفع و اگر اندک همان مرض عارض صاحب مزاج با در عارض نشو
 احتیاج به نیز بر در غایت قوه دارد زیرا که از مزاج طبعی نفع بسیار
 دور گردیده و فی علی اندک صحت است بر ابرام مریض بر ابرام مریض و لیکن قوت
 نیز در مزاج عارضی عدم تکرار و الی صحت و قوه آن در مزاج با در
 بعضی الی ح و عداومت و الا بغایت برده در مریض عارض و قوی
 باید اعراض حرارت است و الا قوت و شخ و تفصیل این سائلا
 بیست نام در کتاب سفیه بر بیان نفع ابرام **ششم** اندک بر ابرام مریض
 زکورت است باند که مزاج او نسبت بجنس انات گرم تر و خشک تر است
 و نیز او قوی تر پس احتمال نیز بر مصلحت قوی تر نیز دارد بخواه نفس
 اندک و نیز در یک با نانی است خصی و حشمت **هفتم** اندک تحقیق پس مریض
 نماید مثلا اندک اگر در سن حد ثلث است حرارت در طوبست و قوت برود

غالب تر باشد

غالب تر باشد و اکثر امراض و مور مر و حادث میگرد و همچنین در سن
 شب بصر او در اکولت و شجوه خست بود و امراض آن الا اندک طوبی
 غریبه بر شش غلبه میگرد و رعایت آن نیز باید نفع **هفتم**
 تحقیق عادت مریض نماید از چند جهت یکا اندک بغیر معتمد است باند
 اکثر قوت معتمد است بر دوده و بیوست بر مزاج طبعی او غالب گردیده
 از نیز به مفرط و تبیین قوت از حرارت باید کرد که در مزاج و قوت
 و اکثر بشا ابرام معتمد است حرارت در طوبست و قوت بر مزاج او بیشتر
 غالب است و امراض و مور مر او را بیشتر عارض میگرد و همچنین معادین
 بدید او و بر امل قنب و نیز رنج و جزو او و فلو نیا و مانند آنها
 رعایت باید نفع و دیگر اندک بعضی معتمد و بعضی تبیین و بعضی
 یعنی مانند آنها باشند و از ترکه آنها اکثر امراض عارض میگرد
 و اکثر بسبی و دیگر نیز عارض گردیده باشند که آن استغفار معتمد در رخ
 میگرد و دیگر اندک مر و لایمی بنوعی از نشا و لالت معتمد و میباشند مثلا
 مردم صوانشین اکثر اکول ایشان دوف و است و مانند آن از

از نباتات همیشه و مردم در اهل زبچا و فنگ و افراسان
 به نام آرد و او را میسند بخودش و روغن و ادویه صاف و او را میسند
 بگوشت خوک و گوشت اسب و شیر اسب و مردم فارس و اکثر عربستان
 بخواه و اعراب و بید بگوشت و شیر شتر و قلع و مردم کربج و ارمنی
 و غیره که بخواهند و گوشت خوک و مانند اینها معاد میباشند پس
 اکثر شفا را این در امراض صعبه و مزمنه معاد و اینان میباشند
 و این غیر بسیار را این طریق علاج کرده ام و دیگران که بعضی مردم معاد
 برضی معین میباشند که هر چند وقت یک بار میگردند و چون آید معنی
 محقق گفته در عرض آن مرض اشتباه باشد بر آن نمیشود شفا شخصی
 که اکثر اوقات بقولنج بستد میگردد و هرگاه او را در در شکم آید
 طبیب معارض کرد و این دو عرض در سنگ کرده نیز میباشند پس
 هرگاه احتیاج در بعضی بقولنج ظاهر گردید اشتباه مریض میگردد و دیگر
 آنکه بعضی مردم دعات چنانست که باندک بقی حتمی در حیات مدتها
 میگویند اگر چه درین روزگار در امان صحت نیز اکثر مذهبان میگویند

صل الله

آن
 بعضی صحت برصوبت مرض بسیار میاید کرد و همچنین چندی که باندک
 مرضی نهاده است سخت و ضعیف و غیره بشیر در ایشان بدید سراج محل
 برصوبت مرض ایشان نیز نباید نمود و قیاس برین است عکس آن
نم تحقیق صاعقه برضی است چه باشد و صحتی که بقی سراج
 او غالب بر باشد مثلاً ایشان را که اغلب اوقات معارضت میباشند
 اکثر بیماریها میباشند و اینان بکمر و شکم میگردند و سراج
 کارزان و مواجیان آنها شربین بر در و زوایای بر فوحت و کلکاران
 بر در و شکم و قفس سینه و سایر صناعات و همچنین اصری بر ضمت
 و حرکت قلیل الغول و در باب راحت و سکون کثیر الغول میباشند
نم رعایت مسکن بر بعضی چه عوارضه کثیر الخلیل بر حسب
 برود و مزاج میگردد و لهذا از افتاد و در بعضی عوارضه منظر بر نشود
 و در و سنان اکثر امراض را با ادویه صاف میباشند و امراض بزرگ
 بمنزله قیال و در ستر خاکی برضی میگردد و بلا درده بالصد لهذا قوه
 صاف در بلا درده بناید میباشند و در اکثر قیال و مواجی در میان امراض

این مکرر در درختانها و بیابانها شکست و شکستگی با بوسه میگرداند
 و در حفظ فصل سالت چو در حفظ فصل ابراهیم سبب کیفیت آن
 فصلت بیشتر عارض میگردند و در چهار اراضی و موسی و زراعتان صفرا
 در درختان و در درختان بلوط و در ارضی که در سبب سبب و در درخت
 فصلان دیگر منتهی میگردند و در درختان غذا و در درختان و در درخت
 در درختی برودت هواست و در درختان صحرای و در درختان
 برودت هوا و در درختان استغراق بقیه و در درختان به حال منوعیت
 و قیاس بر فضولت حال هوا در حرارت و برودت که غیر عاده بوده باشد
 و در غیرت و در درختان که در درختان و در درختان و در درختان
 خدای میگردند و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 که آن صفت از ابتدا که در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 و قوه مرضیت و انتمای که در درختان و قوه مرضیت بر حالت و صوره
 باز دارد و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 است و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان

مشاوره در ابتدا

مشاوره در ابتدا که اراضی مرضی سکتست غذا را بل بخلط السببت
 غالب و در چینه که مرضی و اراضی آن رشتند و در درختان و در درختان
 غذا را به کوشید و چون به تمام رسد غذا در غایت لطافت بود باشد
 بزرگتر که غذا را به کوشید و چون به تمام رسد غذا در غایت لطافت بود باشد
 بنا بر عظم غذا از حی و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 مشا و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 باشد و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 اشتغال نمایند و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 بحفظ قوه و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 آن از درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 مثل آنکه کثافت باشد و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان
 و اگر در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان و در درختان

نیز در دو سبب بفرز واقع فریب با نیت **در سبب** است فیما بین
 امراضی منشأ به و این امر یعنی نیت ضرر است زیرا که اگر خطا سر گذارد
 معالجت و علاج بخشد و از عدم تعریف فیما بین منشأ به این است و امر اصلی
 منشأ به سبب است و این را که گوییش بیان جمیع منشأ بهات ندارد
 و امر متفرع بعضی از امراضی منشأ به و گوییش بر غیر امراضی اقتضا
 افتاد و اگر کسی بخواست بفهمد منشأ بهات و تعریف فیما بین
 آنها بوده باشد بطلب بود استقصا در کتاب معینه بفصل مراد
 از جمله امراض آنچه بیشتر منشأ به کرد **سکته** و فرقی میان آنها
 از چند وجه است **اول** که آفت نبض در منتهی عده بمنتهی از آفت
 نفس باشد بخلاف سکته **دوم** آنکه لون در منتهی عده از فیه و گشته چنان
 میشود که گوی از زمان دور و از عقب در او است بخلاف امراضی
 سکته که مطلقا بمنتهی **سوم** آنکه در غشی غایت عرق و در ظاهر مکرر
چهارم آنکه اگر از وقت قبل از حدوث سکته بعضی از امراضی در غشی
 دوارد و سرد و صدام و تشنگی بسیار میسر گردد **و در سبب** است

از او ایست ز نوا

از او ایست ز نوا ایست ز نوا ایست ز نوا ایست ز نوا
 که در دو فن میگفته و این گفته در سبب منشأ به و غشی و الف در مراتب
 بر حال سکوت که سبب به تشنگی و نه فیه او میماند و نه در وقت
 که در جمیع و متوفیق است تا مطلق بطلان است و حقیقتا در حال سکوت
 و همچنین در بعضی سال احد و غشی و الف که کتب است از انشاء
 السطنت قزوین مشرق بودم غلامی که در سبب منشأ به و فیه کرده بود
 و حقیقت و حقیقتا در حال سکوت و حقیقتا در حال سکوت
 در دو که در سبب منشأ به است به نیت ضرر و حرکت با الکلیه
 کرده و پسندیده و فیه او گشته در تشنگی غلات و جو حبه غایتی
 و نهایت اهمیت سبب آنکه در دو از اجزای نفس فرموده که تشنگی در وقت
 بر سکوت غلامی در فیه تشنگی و غلات و جو حبه که تشنگی در وقت
 نیست نیز نکرده و نیست **و** آنکه بیشتر بر زده نیت ضرر و این
 او که از نیت و تشنگی نفس کشنده اگر آن بیشتر حرکت کشنده است و الا
 غلامی را از آب سبب منشأ به و در سبب منشأ به اگر حبه دارد

از تشنگی که سبب
 تشنگی که در سبب منشأ به
 تشنگی که در سبب منشأ به
 تشنگی که در سبب منشأ به
 تشنگی که در سبب منشأ به
 تشنگی که در سبب منشأ به

اندک شایسته است مثل خون متعقد است که گرم گید چون بر آتش اندازند
 که در حوض نرسد و چون در آب گرم باشد حل نمیکرد و آنچه در حوض است
 فیما بین آنها از اجابت است اسهال گید و مویست و آن در سخت
 اسهال مذکور میگردد و اگر در صحن معالی اسهال از آن تفرقه حاصل نگردد
 و ششها به است و تفرقه فیما بین آنها در کتب بعضیه بنقص مذکور گردیده
 و این مختصر کتبش زیاده برین ندارد **در کیفیت معالجه**
 از دو حال طاعت است یا آنست که بعد از عمل به پانزده امر مذکور و تحقیق
 سبب علت است مشخص میگردد که در آن ششها به مثل آنکه از دو بر خیزد و آن
گفت که غلبه خالص است یا ذات الحجب خالص یا قوی نفی الکرهین
 نسبت به علت است مختلط و مرئی مشتبه است اگر از ضم اول به سبب
 که در کتب بر ضرر و کتب معتدله سطور است علی به نود و نه ممکن بوده باشد
 از آن خف معالی است به تدریج و تفرقه یا نود و نه معالی که با علی نباید بود
 بلکه کتب معتدله را جمع باید نمود مثل قانون بویست که از دو جوانی
 که از خزان منقدین و منافقین آنچنان جوهر انتخاب نموده با آنچنان

عزیز تر بفرموده

عزیز تر بفرموده در تفسیر که در خزان عقل که خود محقق دانسته و مثل کمال
 الصاعه که در حجت المداواة تصنیف چنان کنی کرده حجت است
 که چون شیخ الریس کمال الصاعه را در از در انصاف فرموده که اگر فی الواقع
 قانون میدیدم قانون را تصنیف نمیکردم و علی این عین را بر تفسیر از بون
 قانون چنین گفته و همچنین است اکثر از تصنیف طبیب فاضل محمد بن
 زکریا و از کتب ادویه مفرده مثل الایض الطیب بجز که مضاف آن
 نهاده و سوغایه اجماع در تحقیق کیفیت و بیان منفعت و مضرت ادویه
 نموده و از حق تعالی شرح سبب علت و بیان فایده چینی و معالجات بلا
 و ضامنا و ترویج الارواح و از کتب فارسی صحت التجارب و دیگره هزار
 شش بر نود و نه نام عمل میتوان نمود که به تفسیر که این کتب از سبب در کتب
 بسو و طریقه استخوان اکثر الایدیه للطیب نموده ام از بر این طبعی که
 طریقه کلیات نموده باشد بسوزان است و در معالی از اکثر مواضع کتب
 منتخب منها مستغنی میگردد **در کتب ادویه** که در کتب ادویه است که محقق گردیده است
 عدالت کتب از کیفیت باطلی را از خواص ظاهر است مثلاً آنکه و آن

گفت که حرارت و استغراق در دهن و بطن برین منتهی نیست با آنکه طبعیت
 پس اگر طبعی است به تعدیل طبیعت و دفع غلظت غالب باید که کشید و در
 استغراعات رعایت نمود زیرا که دلالت بر وجود استغراق میباشد
 لازم باید دانست و آن ده امر است **۱** سردی است **۲** قوه طبیعت
۳ سیم مزاجی در رطب **۴** اعراض و انحراف طبعی را در هر
 آن وقت استعمال می کنند **۵** سیم معتدل در لاغری و در
۶ سیم که کمتر از معتدل و نهاده و از اعتدال بوده باشد **۷** فصلی که
۸ سیم به معتدل **۹** عاده استغراق **۱۰** مناعت که کمتر از تحلیل
 نبوده باشد زیرا که عدم اعتدال و ضعف قوه و اخراج حرارت و برین بود
 نیل و استعدا در استعمال و کما و اخراج لاغری و برین طبیعت و
 و غایت بر و فصل و بلد و عده المورث و ابر و دود و صناعة و مشرب
 التحلیل و معانی و نمودن با استغراق تا مرز حرارت و دفع استغراق و موجب اخراج
 میگردد و همچنین رعایت پنج امر دیگر از اجابت است **۱** آنکه غلظت
 بر آن غلظی که غالب و موجب برضت استغراق نمیشود زیرا که اگر غلظت غالب

باشد

باشد مثلا و اخراج پنج نمایند و اینست موجب استغراق و از یاد مصفا و در
 مرض خوار گردید **۲** آنکه ماده را از طریق طبیعت بدان مایل است
 دفع نمایند مثلا اگر غلظت زیاد بوده باشد بداند که طبیعت مایل به دفع ماده
 بطریق است و اگر جش و قوا در شکم بجا باشد دلالت بر میل طبیعت
 بطریق استمال میکنند پس متابعت میل طبیعت نموده بکند تا نصف شود
 ماده نمایند **۳** آنکه ماده هر عضو را از طریق طبیعت آن عضو اخراج کنند مثل
 آنکه در عمل می گویند اخراج خون بفضله بطن از دست راست که در دست
 چپ و در فم و دست راست و دیگر آنکه شریعت که عضو می خورد و در عضو
 مستخرج بوده باشد **۴** آنکه استغراق بقدر احتمال قوه تحلیل و انقباض
 بکند ماده بوده باشد **۵** آنکه استغراق بعد از دفع ماده بوده باشد و در
 در امر طبیعت المورث و اگر در امر اخراج ماده سرریز المورث ماده در
 حده و احتیاج نبوده باشد و همت دفع نبوده باشد درین حال نیز احتیاج به
 اولی خوا بود چون مقصد درین رسد که بگوید اینست پس شاید ضرر
 نیست لهذا از بسط و تقوید کلام احتراز نمایند و در آنکه علم استغراق

به خلق طاعت نیست مرض را بطبیعه که حکیم علی بن ابی طالب علیه السلام
 خلق نموده به یکدگرش که طبیعت خلط نمیکند و با زن خا اعمی که نیست
 در خلق را مرض بقدر استطاعت و کیفیت این تقدیر را به فواید دیگر که است
 مفید به یاد ذکر کرده الیم **منبت** در اسباب تولد خون و علامت
 است از آن و طرف اخراج آن و آنچه متعلق بقصد است و تعدیل مزاج
 بعد از اخراج آن **مرکب** هرگاه ظهور در رگها طبیعی بوده باشد غیر از آن
 کثیره القدا مستحی چون میشود علم از آنکه صیغه باشد یا فاسد مثل اثر آن که نشانه
 و تکریم و بعضی از احلا و است و آن سببه پاک و آشکارا در و از بعضی سبب
 و غیره نیز خون بسیار متولد شود و هرگاه خون زیاده بر حد طبیعی متولد گردد
 از آن مقدار و کیفیت که سزاوار است غالب آمد و موجب ظهور بعضی احوال میگردد
 فواید مرض حادث گردیده باشد یا آنکه در طبعی حدوث باشد مثل سرفه و سینه
 و گرازی و آن که علی ذکر مینماید و تشنگی و گرسنگی و بزرگ و کمزور و خواب
 و گران و سوز و گرگ و اس و اسلا و قوه و عظم و سرعت نبض و مر و غلیظ و بزرگ
 بول و کمالات و احساس ببالش به باشد یا نادر آمدن خون از بعضی مخرج

مثل بینی

مثل بینی و چنانچه از آن مقدار از آن سبب و غیره معلوم و هرگز از آن و غیره
 چنانچه در علم و ظاهرش در حق است و قصد و دیدن بعضی از آنها که دلالت بر
 غلبه خون میکند مثلاً چنانچه که تا در حرکت و سرعت و عرق زدن نیست
 و اکثر چیزهاست سرخ باشد و چنانچه شده باشد که قصد به چسبندگی است
 چون سرالایه یا در خون غوطه میزنند یا جرات میورند یا در دیگر ملاحظه کنند
 شخص نزد سببه آمد که چنانچه است چنان در خواب سبب که در خواب
 مملو از خون افتاده قوه برون آمدن ندارد اگر از علم غیر قوه دارد
 مرا که کرده آن سببه نبض در رگها در عادت عظم قوه یا قوه لغت غیر
 خواب و آنست که الحال فصد که به چنانچه قصد و غلبه باشد سرشغال
 خون که قوه دیگر چنانچه در و از چهارده امر مذکور نیز استدلال بر کمزور خون
 میتوان نمود **فایده** بدانند که خون اگر چه غلیظ است و ماده روح و حیات
 عزیز است و لیکن هرگاه کمیت یا کیفیت آن از حد طبیعی که اعتدال است
 بغیر جزیر و موجب حدوث امراض میگردد اگر آنکه آن بسادرت
 بقصد چسبندگی است بملاکت سر آنجا بدو تا مغز و از قصد نبوده باشد

حیات و از کشته و معالجات دیگر بر قصد مقدم ندارند که بدون ارضای
 بدن اصلاح نمیشود و چنانچه خواست فرموده آنچه را اندازه میبخشد
 سزاوارت میبخشد چنانچه از چرخ و غنای و زبردت بیهوشی که با دروغ
 برادر و همه در جسد است بقصد عظم قوه و معرفت بعضی است و بعضی که با آن
 حیره و غفلت اول بگویند و اکثر اراضی و کوشا از غذا و عذری نشود و چون
 قصد استغفار و تلبیس اگر خلط دیگر نیز در داخل عروق غالب باشد
 گردیده باشد که چون رخ میگردد و اکثر اراضی صاف و مستدال آن و مستدال
 صاف و مرکب و البتله بکثره خون و جگر که سبلان خون مستدال در نشان منقطع
 گردیده باشد مثل خون برآید و بعضی بر جگر که الوان است آن ولایت بر دو
 قصد کنند و اکثر اراضی چشم و گوش و صلق و سینه و مقعد و انقباض و منقبض
 و صاف و عروق النساء و غلبه حیات صاف که در آن در داخل عروق
 متعفن شده باشد و بیشتر در مفاصل و جوشنها و در مفاصل و غیره و منقطع
 محتاج به تبخیر خون باشد و بدون قصد یا جهالت از معالجات دیگر ندارد
 تنقیح میگردد و در بعضی اراضی را احوال که اکثر اوقات از افعال خون

تغذیه میگردد

متغذیه میگردد و مثل تنقیح و اکثر اراضی معده و اکثر اوقات اسهال و قی و
 و اسهال و چنانچه زمان است و بعضی و بهما سر که در نهایت صفا
 و حرارت بوده باشد و اکثر اوقات بهما سر که در نهایت صفا
 شده باشد و طبع خون و در اکثر اوقات سر و مزه و نمونه و در روزها و کرات و
 نسبت بقصد حضرت عظیم میکند و چنانچه قصد جمیع را که در غایت لاغری
 و نهایت تر نهاده باشد و غنای و حرارت اولی و که باشد که قصد در
 بعضی مذکور است فی الجمله که اگر اندکی علیل باشد که از اوقات نه باشد
 نکرده و هرگاه قصد در جسد و معده یا اسهال و منقبض است و اول معده
 را بقیه آورده را به بچه ممکن باشد مثل حقیقت که به بچه بعد از آن بقصد
 جرات توان نمود و هرگاه صاف و صاف و معده صاف و ضعف تمام معده و زکات
 حسن فم معده محتاج بقصد گرداند بعد از آن تمام و وجه عدالت و اله
 اول به بچه که نشان به ریب و ترش به ریب و سبب ترش به ریب به ترش به
 شربت لبو و ریب و ریب و سبب ترش به ریب و سبب ترش به ریب به ترش به
 و اگر ضعف فم معده از برده بوده باشد یا خرا به ترش به ریب به ترش به

و این خط اکثر در قصه بسلیق واقع می شود پس باید که در ساعت قدری
 اردو الکندر که گشت از کندر و دم الاقوین و صبر و تر با طبع از خط طار
 و نای بر محل قصه پاشیده و فطو در شتم زیر من خورشید در آن که از آن
 بر محل قصه که شفق و آب شیده البرودة بر آن پاشیدن و محکم بسلیق
 و در آن قصه را بقوا بعضی بر آن ضار کردن و به آنرا از محل قصه را بغایت
 محکم بسلیق چنانچه بر آنرا منضبط است و روانه در آن که از آنجا که خود
 بعد از آن نیز با جفا تمام گشت بند و از معالی است بر این عارضه که قطب
 الحقیق علیه السلام در شرح کلمات قانون فرموده است که دقایق کند
 و اقا قیام بغایت نرم گوشت و پخته با عیده که می رسد از شسته بر محل قصه با نود
 پاره از نسیم شکوفت بر بهار آن یکسپاسند و محکم بر بند و چند روز گشت بند
 خط و صبر در ستان و چنان محکم محکم و دقایق کند و در آن که بود تر بغایت
 نرم کرده پاشیده و محکم بسلیق پاشیده است و محکم عارضه در آن نقل نموده که
 در آنرا از قصه که در آن پاشیده بر آن رسیده اعلی خط شده که از آنرا
 بر آن خط از خط طوشت و از آنجا که بر آن خط طوشت و دست او را در زیر میرا که
 نزدیک کردن

نزدیک کردن که از شسته جبر البغف تمام بند کرده ترک دادند تا غریب تمام
 بر محل قصه فرو آمده که در چنان کردند تا آن موضع درم کرده خون پاشید
 و بعد از آنکه از شسته و جبر در آن درم پاشید و در آنجا که از آنجا که درم پاشید
 و جابجاء بودند که بر محل قصه شسته کردند و از آنرا که از آنجا که از آنجا که
 حاضر کرده از موضع مناسب بر آنجا که شسته و چنانکه بسیار بر آن آمده
 بر آنجا که مناسب است که در آنجا که شسته و چنانکه این فقره را غایت اختصار
 در تالیف این رساله داده ام و این بیانات مذکور مناسب محقر است نیست
 ولیکن چون سمع گوشت تمام حاضر آمد از سر و پستان پاره افشاده و بر آنجا که
 تا جلا نماندند به خط و عنان منطفی که در آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که
 ضرورت این بحث است که از آنجا که منصفه دست آنجا که قصه در آنجا که
 و در آنجا که است از آنجا که بسلیق که می از آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که
 خطی در آنجا که از آنجا که بسلیق که می از آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که
 بهر دو قصه آن استغفار از آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که شسته و چنانکه
 اکمل است که می از آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که شسته و چنانکه در آنجا که

میان بسلیق و قیال و چون غلامت غلبه خون ریح بر جان ظاهر گردد و کمال
 نسبت سیم قیال است که در آن گشت ابعاد است و این معنی مختلف در خلقت
 مختلف نیز باشد و قصد آن استخوان از گردن و وقت میکند و اندک از این
 ترازد گردن و حکم آن از جبهه بکمر و از کمر به **اصغر** و **اصغر** و **اصغر** و **اصغر**
 قصد آن میکند عرق الناس است که در جانب چپ از کعب است و نفع قصد
 آن در صلت عرق الناس است و همچنین در عرق و در او در **اصغر** و **اصغر**
 و دیگر صاف است که در جانب راست از کعب است و نفع آن نفع است و از
 عرق الناس باشد و قصد آن از جبهه است و نفع آن از اعضا است که در آن
 از کعب است و از جبهه است و نفع آن از اعضا است که در آن از کعب است
 حیض و خون بود و میگوید با الجهد قصد نفع است و نفع آن از کعب است
 مراد بهر مرضی گردیده باشد و همچنین از جبهه است و نفع آن از کعب است
 و کعبه ضعیف میسر از کعبه است و مراد **اصغر** و **اصغر** و **اصغر** و **اصغر**
 مثل عرق جبهه و عرق و در آن سر می داند اندام را می رسد و نفع آن
 فرجه را نفع است و چون این مقدمات دانسته شد اگر از قصد نفع چنان باشد

به نمودن

به نمودن و نفع است که بر بدن از خلوط فاسده غالب گردیده باشد و قصد نفع
 قصد نفع موجب ثواب آن از خلوط و جوی آن گردیده از اعضا می باشد
 اشتداد نیز در بدن و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 گردیده و کمال آن و وقت چنان آن معلوم گردد از دست جبهه است و نفع آن
 از قوه حیض و خون و نفع آن پس و در آن قوه تمام مرجه است و نفع آن نفع است
 و معادل جبهه است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 دیگر نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 دویم از کعب است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 نیز نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 گرد آن وقت اخراج آن نفع است و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است
 و بسا باشد که در اول ریح و کمر یک پروان آید و در آن نفع است و نفع آن نفع است
 و در آن اکثر اوقات چنان باشد پس احتیاط بر آن نفع است و نفع آن نفع است
 و قصد کامل کرد **اصغر** از نفع معلوم میگرد و میباید که ابتدا قصد نفع
 در دست طبیب باشد پس و در آن قوه و نفع آن نفع است و نفع آن نفع است

کوفه شود چون شروع در صرع و ضعف کند به بند و همچنین اگر مجامعه و
 فواحش و عتیال بدید آید قطع به دیگر است بدانکه جیست بر سر قسمت
 اندکی است بشرط بعضی نشسته ای که متعارفت بکنند و نشسته
 ایست ایست یا شرط که نشسته تر نشسته و بهمان میکند اگر نکند و هم
 جیست آتش که قدر از پنه در میان نشسته جیست برافروخته در عین
 اشتغال بر عینه بنشیند با بقوه حرارت آتش جذب کند و جیست
 بشرط استغناء خون از رقیق از لواحق جمله عضو مجسم میکند و از عضو دیگر
 استغناء جوهر روح بسپارد و اگر آن با عضای ریشه نرسد و جیست
 بی شرط مرا از آن جذب مواد غلیظ است بقوه تمام و بدانکه جیست
 با فرو بست و محل آن وقت احتیاج است بدان با احتیاج است و از
 روز در غلظت است اگر در وسط راه که محل حیوان اخلاص است واقع
 شود و تمام اگر در حصول او قاتی که در بکارت بوده باشد واقع شود و تمام
 بهسوات منتهی شود پس اگر ماده خالی نبوده باشد صغیرا بعد از آن
 اندک مجرم صاحب سن شخصی نباشد از جهت که خون ایشان

بنحی که در وقت

اندک مجرم رقیق الدم غلیظ الدم باضعیف القوة نباشد زیرا که
 اعضا قویست زیاده بر قصد باشد هرگاه خارج خون در در دستادی
 باشد ششم اگر بعد از جیست نبوده باشد مگر کسی که خون غلیظ باشد
 اگر بعد از جیست جیست باشد ششم اگر قبل از جیست و بعد از آن از غلظت
 تخم منجمد از آن که در آنرا که بنحی که جیست یا فزاید که مورت بقوه است
 اندک قبل و بعد از نصف سال جیست نشسته از جهت که خون در
 اطفال و غلظت و کمی آن در پیران اندک صغیرا بعد از جیست
 بخوش و خیر و تخم کانی با سنجیدن و با کاهو با کاهو که بزرگ و بزرگ
 باشد در روز در خنثی جیست کند که همین در روز در راحه است صحیح
 مرضی و با کاهو با سنجیدن و با کاهو با کاهو که بزرگ و بزرگ
 در مقدمه و در روز در ماه و پست یکم اندک اگر ممکن باشد در محل جیست
 وقت برکت کانی بگزیده و آید الکسی بگزیده که بکامل از آن در جیست
 مبدار و طبع و در روز در آید و در وقت که بزیاد آن زیاد بر جیست است
 و خون خالص میکند و صغیرا و بنحی که در وقت و با در جیست و با در جیست

و بنی عرض میزد باینست و لیکن به برکت که در اختیار
 بقصد و شمل زیرا که برادر بران داده تا سد بوده باشد و بآن موضع
 منجذب گردیده به غیر قریز کرده و اگر سیلان خون بحسب کرده از درون
 باضال محکم نموده با کسریا شده چون اینقدر شش نشسته اند
نقص در کوبه و تقبل غذا بحسب اقتضای حال به کوشیده و از کمال
 مزاج و صلاخصر صمد باشد یعنی به درون و نا که طبیعت قوی تر گردد
 نموده تا بر تمام مواد در بدن نهاده و از آنجا به شل کرم قزاق و طبع و نه
 آن یا آب نموده و با خوش و معده از قزاق به رو سب و به و امر در اقتضا
 کرد و از سب و حرکات و حاکم و حیا و قزاق به درون نظر بواسطه به کرا که
 خدمات از درون به شل از آن بود باشد و در قوه ضعیف به نموده باشد که
 قصد به درون و رعایت غذا بر نگردانده باید کرد بر همین قیاس تا و قریز که از عرض
 نادر گردیده باین حالت طبع بر رجوع نماید و بعد از آن اگر سوا امر در بدن باشد
 و با آنکه با بر ضعف قوه تا مرده را بقصد وضع کرده باشد با آنکه با بر قوه
 غفلت تا به سد و حجب از رخ ماهی و نه باشد به کرا که در قوت

با قضا و قدر

با قضا و قدر یا بجهت فقر آن حکمت و صفای به بوده باشد بر به و تعلیق خون
 بهر شده و اگر به بل طبیعت و سودا و آب بوده باشد در لطیف و تصفیر آن
 بهر شده و با الهام اگر بسبب از اسباب به مثل ضعف قوه یا ضعف معده و غیره
 و نه شد آن جزو بقصد نمواند نمود پس تقبل و لطیف غذا بحسب حال
 قوه و حجب گردانده که طبیعت نموده اصل و نتایج خون تا سد گردد
 و از قزاق بر آنکه بر و بحسب باشد اعتبار نماید مثل آب نادر و شربت غوره
 و سب و رب ریاس و حاض از رخ و مرورات بارده و اگر بنا بر ضعف
 قوه احتمال مرورات نداشته باشد از کرم خفیف سببه الهضام و ارض کنند
 و در سواضع بارده و هب شال مسکن سازند و مستشام روز به طبع بارده
 نمایند تا در خون که و کثرت به صلح آید و اگر خون در صده بغایتی رسیده
 باشد که استحیل بسبب شده باشد اکثر آن بطن و معده روز نکرده باشد و غیر
 بغایت نبوده باشد دست از اخراج آن باز دارند و الا کفر صده و سوره و
 بر آن آن بغایت کوشیده اعضا بسبب از زهر آن محفوظ دارند و ای کینه
 بقصد از او به کسریا افعال مذکوره بوده باشد باین ممکنه

عمل نکند پس ازین سخن غافل نشود **چهارم** اول عمل چهار مثل علی بن علی
 بر این مثل بنفشه مقدم دارند **ششم** آنکه آنچه از ادویه که جهت اصلی است
 سهولت داخل مثل میکند اگر موافق مزاج شخص است چیزی از آن بقیه کنند
 و اگر موافق نبوده باشد مزاج آن داخل کنند **هفتم** آنکه آنچه از ادویه که
 سهولت از آن گرم و شقی باشد مقدار آنرا نصبت بسطی از آن بقیه
 بماند بفرماند و اگر دوا نیست که نامی آب که در مینو مثل شک و صبر بر مقدار
 آن باشد یا فرود است که اگر در ادویه است که در مقدار آن چیزی کم کنند و اگر
 بادویه دیگر ترکیب میکنند بعد از ادویه کم کنند مثلاً اگر مرکب از ادویه است
 از هر کدام نصف شربت کنند و اگر سرد است ثلث و اگر چهار دوا است از هر
 کدام ربع شربت مقدار آن داخل میکند کنند **هشتم** آنکه آنچه از ادویه سهولت
 که گرم است و لطیف بوده باشد مانند کلایه و برگه مثل بنفشه و ششاد و گونما
 که طافت کثرت طبعی ندارد در ادویه طبع داخل کند که در ادویه بر کمد و خوش نبرد
 و آنچه گرم آن صلب و کثیف بوده باشد در ادویه طبع داخل کنند مثل چغندر
 داشته آن **دوم** آنکه مقدار آب بطور حیات بقدر بوده باشد که چون رسد

بیان آن در اولی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

باید آن در خوش تحلیل رود آن ربی که باقی مانده نبوده بر مقدار آب را کالی
 که در حین عطش صادق در وقت صحت صمد احتمال آن داشته باشد نبوده
 باشد و صاحب شفا و الاسقام میگوید که مقدار شربت بطور حیات در ادویه
 طبع در حین خوش از یک یا یک شصت بعد از آن دیگر ادویه در کف صاف باید بود
نهم خوب سهولت آنچه متعقد شده و اعضا را رس بوده باشد
 بزرگتر به ساخت و آنچه که به متعقد خاصی اعضا مثل حاصل و جلد بوده
 باشد که چکن یا در قریب **دوازدهم** آنکه در ادویه در ادویه و در ادویه
 شده و الوارث کثرت النخیل سلافة ادویه سهولت را استعمال **یازدهم**
 زیرا که نسبت به جرم ضعیف است و امان قلیه الفضول ضعیف القوی
 و الوارثه آن کرده را کثرت و ادویه **بیستم** آنکه ممکن باشد در متعقد مقدار
 ادویه سهولت غیر به مثل خوب و صاحبین که بیشتر در صمد توقف نمایند
 سعی به نمود زیرا که هر چند در مقدار کمتر است احتمال آن و اقبال آن
 بر طبعیت را آسان تر است لهذا حکم شده ادویه سهولت را از سمیت
 قویه تالیف نمایند و مقدار قلی بنجر را رسد بطریق حضرت **نیم** که در

مجید زودی ظاهر میگردد مثل حب جبال و شمع اکثر از شعله است این
 در کن به سفید نظیر وسط لوز میران در آوردن آن را در تن و دیگر غرض است
 به سهولت بسیار است و این رساله نجاشی آن دارد در در کن به سفید بر روی
 به تنه و در کمره الم سفید **چهارم** در اسباب اوله صغیر و عده است غلبه آن
 و فصح و استغفار آن و تبدیل مزاج بعد از استغفار **چهارم** از جمیع اغذیه گرم
 خشک مثل و شراب کهنه و از اکثر مزاج چوب و زبرین و نه صغیر است که بخورد
 و هرگاه از مقدار طبع غالب آید بعضی از عراض غیر طبعیه عارض میگردد
 مثل سردی و تب و قی و غش و در شش و زردی زبان و لذت یافتن
 از زنده و بخت تلخی و طعم اکثر از کرات و غش یعنی لذت یافتن از مرای
 و نه تشنگی و مرورت لب و در شب بول دگر بشته و جو و شنبلیله و
 و قی صغیری و عدت و گزندگی موقوف و عدوت شمر بره و بعضی نه بر سر باقی
 نیز دلالت بر کثرت صغیر میکند و یکی از این مزاج و ده و بعد و وقت و
 و صغیره استدلال می توان نمود و اولی که دلالت بر غلبه صغیر دارد مثل
 و بدان اشهاد است و بر طرف درو شنبلیله و چوب زرد و کرم فانه و این و در

و نه شهادت **کمیست** **چهارم** در اسباب اوله صغیر و عده است غلبه آن
 بوده باشد و علیل احساس لغشی و لغی صغیره تا به پس قی سکین و این
 و نه شهادت از موی صغیر اولی و اغلب است و اگر آن صغیر نه باشد
 اسهال اوقتی است و از جمیع غرض اسهال است که اول چند در موی
 صغیر باشد و موی صغیر است از زرد نیست که تمام صغیره را منحل گردانیده
 اگر غلبه است و قی آن کن و اگر قیست غلبه آن کن و اگر لذت
 غلبه آن نماید و قی عده آن که مستعد سهولت دفع گردد و اگر به عجز
 که دلالت بر قی است و نه عده و در ده و در ده و در ده و در ده و در ده
از صغیر **کمیست** که به سفید اندکی شیرین کرده باشد و چنان
 اکثر از شراب سرد تر مثل شربت اصص و شربت نه فر و انقوعانی و شربه الحو
 نموده باشد و صغیر صغیر **چهارم** که در انضام صغیر صغیر است
 بظرفه که در کسب سرخ تخم نمایی بظرفه و در و صغیر لوی که با چوبه و پس
 است صغیره و چوبه و در کسب لوی است و با صغیر آید صغیره و شربت
 شل و غلبه و چوبه و در کسب لوی است و با صغیر آید صغیره و شربت

و اگر زستان باشد بعد از طبع آب شرب بیکم باشد و این قاعده
 را نیز در شرب شملات صفا نیز مرعیه دارند و شملات صفا را
 بعد شربت از مردم آن از ده شقال پنج شقال و در طبوبات و نحو
 عات از وقت شقال ده شقال باشد **مفت** شربت از ده شقال پنج شقال
 باشد **فستق** در شملات صفا در آب از این بود و غیر این نیز
 نشاید شربت از یکدم تا دو درم و در طبوبات چهار درم بود **کرفس**
 شربت از وقت ده بیت شقال باشد **تمسک** نیز در شربت کافور
 نیز پنج بیت آب آن شربت از ده شقال چهار شقال **مفت** شقال قند
 سفید باشد **سبزه** چون بر مندر باشد بهترین شملات صفا است
 و لیکن بگویند که بعد از است و تصحیح در مصلحت را بنسوان باشد شربت
 از پنج شقال یا نوزده شقال باشد **صفرا** شهل صفا از ارجح بدن و با
 که عادت نرم نه غذا و در غن با دام چرب کرده استعمال کنند شربت
 از طبوبی تا دو دانگ باشد **لیمو** نیز در حکم شربت مثل قند است
 و در فعل اقور نیز از است **سبزه** شهل صفا طحرقه باشد

شش آب بقیع

شش آب بقیع و طبع آن شهل صفا بود و همچنین است آب
 و لعاب بر رطلونا با شربین **کس** با شربین **کس** با شربین
 با شربین **کس** با شربین **کس** با شربین **کس** با شربین
 مذکور است از شربین پنج شقال باشد **سبزه** و صند و آن و کدورا
 چنان میگردد که آنرا در دست در میان خمر گرفته در زیر آفتاب کنند تا شربت
 خود بیرون آید و ده بقیعند و آب آنرا اگر کف صاف نموده استعمال کنند
مفت **سبزه** که در صفا و شلین صفا عین است و بدست معید زرد بقیع
مفت شقال شامه ده شقال عین است و آن عین را در دست ببالد
 آب بکوشاند تا بیک ببالد و بعد از آن با بقیع بکشد و در دست بکوشد
 مشهور است که حبت نموده بخورند و بکوشند و با بره که آن نموده **سبزه**
سبزه که همان منفعت دارد و بدست معید زرد و نموده از وقت شقال
 تا نوزده شقال نظر بصفت و قوه طبیعت علیل در دست رطل آب
 بکوشاند تا بیک رطل آید صفا نموده قند سفید با شربین سفید و صند
 با قند و کلام که در شربین چهارده شقال را قند بکوشند و بعضی

صفا

دیگر قطع از خون مجرای اضافی نموده اند و جمیع ادری را گرفته و چنانچه بانی که
 بگوید مثل ادرق در آن حل کرده باشد بجز آنکه در سینه و در سایر اعضا باشد
 شربت از شغال و دو شغال نرم گرفته و حل در آنش نموده باشد آغشته در مجرای
 سینه و معده کند و جوی آب نیم گرم بر آن برافشانند و صفت **صفت** که نیم معده
 ادریات کباب است از مواد است که در این ذکر به نیست در صحت عمل کرده
 غلیظ مثل سکنه و قلع و فود و شربت و شربت و فود و زکریا و سبب و مانند آن
صفت که نیم معده و جوی قو که در معده و در ام چوب سکرده باشد و در شغال شحم خنجر
 در شغال سفوف و در شغال و ثلث شغال و ثلث شغال و در شغال و در شغال
 سکنج مثل ادرق و در شغال و در شغال و در شغال و در شغال
 و در شغال شربت از یک گرم و نیم و در در معده نموده با آب نیم گرم
صفت که جوی که صاحب کامل در استغراق و تقویت آن از نیم بسیار معده نموده
 آن تر به جبهه که در معده و در شربت الی غیره و در شربت و در شربت
 استیون یکدک و نیم که یکدک نرم گرفته یکدک و نیم سکنج
 کامل در آب معده کرده مثل فلفل و استیون مانند **صفت** که در شغل

افلاطون

افلاطون از غیر است نرم و سفید و بخیل فیه سفید و کرم و در مجرای سینه
 از دو درم و دو شغال و سبکرم بنوشند **صفت** که در معده و در شغال
 سفید و کرم و کرم و نیم گرفته و بجز از شغال و دو شغال با آب سرد
 بنوشند و آب کرم قطع عمل آن بنماید **صفت** که در معده و در شغال
 سفید و شغال و شغال و بخیل و در شغال فیه سفید و شغال و شغال
 از یک شغال و دو شغال و در این مثل بی غایده نیست حتی اگر طفل
 را نیز بتوان در **صفت** که در معده و در شغال و در شغال که در معده
 نرم و سفید و کرم و شربت سفید از اساده گرفته و بجز شربت از دو شغال
 تا سه شغال و نیم با آب نیم گرم بنوشند و اگر در استغراق و معده از فراغ
 از معده شغل شربت شربت فیه و نیم گرم و در شغال و در شغال
 سفید و جامع ویت سفول نمودن مناسب است و از آنکه بسیار معده
 بعد از آن آغشته نمودن بقلیه های خشک که از کوشن و کوشن و کوشن
 نرمه و در چینی و فلفل نیمه بنوشند و از آن که از کوشن و کوشن و کوشن
 اند که در معده نموده باشند و قبل از غذا است که در معده و بعد از

آن منصفیت و مساوات آن از مفرده و مرکبه و معدلات تراجم کرده از
تفسیر فایده باشد **ما که از تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا**
الانحصار مرد به الیموس و از بعضی اغذیه کرم و شکست مثل قدم و به انحصار
و عدس و به غلات شکست و شکست و شیر و پنیر که نه مفرده و شکست خورد و قوه و کار
نک و نه آن شکست و مرکبه و از اکثر جز با ترش و شور و تند شود و متوالی شود
و عدس و غلات آن شکست و لاغری و آن و ترکی و سیاه و شکست و غلظت و عسل
و مواد و آن و زیاده و سردی و سردی و شکست و آن و عسل و تنه
و سیاه و خوف و نه و از آن و سردی و شکست و آن و عسل و تنه
از جودات و ترکی و سیاه و سردی و غلظت و قوه و عدس و شکست و عسل
نقص و میل و آن سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
و عسل و تنه و آن و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خوف و جودات و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
بر سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خود و سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس

مفرده و مرکبه

مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
آید و مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
و شکست و آن و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
نقص و میل و آن سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خوف و جودات و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
بر سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خود و سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
آید و مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
و شکست و آن و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
مفرده و مرکبه و معدلات و در تضاد اکثر و اقلیه سر و شکست و اغذیه غلط و عذرا
نقص و میل و آن سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خوف و جودات و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
بر سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس
خود و سیاه و ترکی و سیاه و شکست و آن و عدس و شکست و عسل و قوه و عدس

ریح در هم تقوینا مثل کنگر اندر یک کنگر حب نبوده نبوده **صفت کنگر**
کنگر که در نفع از راضی از جگر سودا و سردی و غلبه سیه آمده و جگر در
 آورده شغال بسطیج اختیار نموده اسطوخودوس از هر شغال گرفته و چینه دارد
 در آن عمل علی الراس بخون کرده شتر ستر از شغال و چینه شغال آب طبخ
 بهر بخور به با کاه زبان نبوده **در مقصد شغال** بهر سردی و غلبه از کاه از کاه
 و به خالص نبوده **بین حب شغال** را سفید کنده اختیار نموده و بهر سردی و غلبه
 سفید از هر بخور به با کاه زبان نبوده اسطوخودوس و شتر ستر از شغال و چینه شغال
 سدری جزء مصططه و در نفع بسطیج از هر بخور به با کاه زبان نبوده
 جزء شحم خنظل ثلث جزء محو گرفته و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
 جبهه بزرگ کنده شتر ستر از کنگر به با کاه زبان نبوده و بهر سردی و غلبه
 و صبا بسطیج به با کاه زبان نبوده و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
در بعد از نفع از راضی شغال شربت نبات که عرق کاه زبان و بهر سردی و غلبه
 و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
 برده و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه

بجلی آورد

بجلی آورده **صفت کنگر** که در نفع از راضی از جگر سودا و سردی و غلبه سیه آمده و جگر در
 آورده شغال بسطیج اختیار نموده اسطوخودوس از هر شغال گرفته و چینه دارد
 در آن عمل علی الراس بخون کرده شتر ستر از شغال و چینه شغال آب طبخ
 بهر بخور به با کاه زبان نبوده **در مقصد شغال** بهر سردی و غلبه از کاه از کاه
 و به خالص نبوده **بین حب شغال** را سفید کنده اختیار نموده و بهر سردی و غلبه
 سفید از هر بخور به با کاه زبان نبوده اسطوخودوس و شتر ستر از شغال و چینه شغال
 سدری جزء مصططه و در نفع بسطیج از هر بخور به با کاه زبان نبوده
 جزء شحم خنظل ثلث جزء محو گرفته و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
 جبهه بزرگ کنده شتر ستر از کنگر به با کاه زبان نبوده و بهر سردی و غلبه
 و صبا بسطیج به با کاه زبان نبوده و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
در بعد از نفع از راضی شغال شربت نبات که عرق کاه زبان و بهر سردی و غلبه
 و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه
 برده و بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه بهر سردی و غلبه

از آن بار و فرغ بادام چرب کرده در کلاب خیس شده و حل و قوی
 به تر به سفید از تخم درم تا یک درم کوزه شمل بلغم در لوب و دره محرقه
 بود و اگر کوزه آمد که سفید از تر مندی اضافی کند شامه غله
 آن شمل مره محرقه بود و جهت استفاد نمود و بعد به شمل محرقه چرب از
 احتراق خون و صفرا و بلغم با عارض کرده باشد به غایت به فست و حب
 از آن در مطبوعات پنج درم نوده درم بود و از جرم آن از تر درم پنجم
 در غصه آن از چهار رقیه شش انبه به شمع قند بقدر غلظت و خلوص
 غلیظ و سردا راست که به بعد نوزد که مصمم است به خزان از طحال
 بناید استمال کند **شمل محرقه** شمل مراد بود و در غلظت خام از صف
 و موانع بعد بود و شرب در دوزده فراط با یک درم صلیقی و مصحی
 آن قند صلیق به فست از کوزه به شل و شسته و آن به که از ار که با سره
 شده به شل و شسته و به شل و شسته که در غایت نرمی باشد و اگر غلظت
 کرده محقق گشته باشد که غلظت را با پوست انرا به دیگر از جرم شسته
 یکی شمل به جلا بود و در خارج محرقه نژده انرا خالصی بگو

در شرب آن

و شرب آن در مطبوعات از تر درم تا فست درم پنجم و شل آن
 آب نوا که و فست است **شمل محرقه** بلغم بود و شرب درم پنجم تا
 در درم و مرکب از دود و آنکه تا یک درم به شل و شسته که از شل آن شل
 مصطک و کل سرخ و ملید زرد و شل و کوزه با یک غایت نرم کند
عابلقون شمل بلغم بود و در غلظت باشد و شمل غایت به فست
 شرب درم پنجم تا یک شل و شسته و شل و شسته درم پنجم تا یک درم
شمل محرقه شمل محرقه و شل و شسته و شل و شسته درم پنجم تا یک درم
شمل محرقه که اسهال بود و بلغم و صفرا و شسته کند جهت جلا و جلا
 و دوا و اس و در ارض سودا و به فست سناریک به فست درم پنجم تا یک درم
 تخم کاسی اسلا و سوس آن چهار درم به درم پنجم تا یک درم از تر درم
 شرب سفید و درم پنجم تا شل و شسته درم پنجم تا یک درم و ملید زرد و ملید
 کای و ملید سیاه و به شل و شسته درم پنجم تا یک درم و شل و شسته
 آن چهار درم شامه غله یک درم شامه سیاه و سیاه آن که از تر درم
 و از تر و فست و آب که محقق به شل و شسته تا به فست آب و فست

مفت درم در لنگه آن بسته در یک انداخته بعد از دو سه روز فرو گرفته
 فلوس خیار شیر ترنجبین اگر بپخت درم در آن سبب بالیده و صاف نموده
 رغبت نماید **صفه نفوس** که فست جهت بقای اراض چهاره و حیث
 و عروق را پاک میکند اگر کافور سرد هم بر دانه بپزدن کرده و اسالی
 بپخت درم غنای بپخت دانه سبب آن سردانه تر مندر سفی از صلب و
 بپخت درم تخم کاسنی نموده تخم کسوت نیم کوفته اگر چه درم کثیر خشک
 سدرم بجز در آنقدر آب جوشان که چهار انگشت بر بالای آن بسته
 بخشد و در شبانه روز هر چند از آن آب بوشد در هر گرم
 سر پاشیده به نهند بعد از آن صاف نموده شربت بر سر عمل که در درم ترنجبین باشد
 سفید در آن حل کرده باشند محل تا صبح بر نشسته و در وقت قبل از نوبت
 تقویه بر سر عمل نماید که مصلحت آن کف کوفته و جفته و حب نموده
 نموده بعد از آن تقویه را بر نشسته **صفه نفوس** که این فقره لطف نموده
 بتجربه در آورده در اسهال مغز و بوی و قنطیر و تقویه معده و در غده و دیگر
 و تنقیح سده و تکمیل ریاح بی نظیر است **صفه** آن پوست صلبه که با آن

صلبه در آن

معده در دانه شش مثقال ربو و چینی کثیر خشک را زنده اگر مثقال
 نیم در چهل مثقال بجز در آن نموده مویض لطفی را زنده بپزدن کرده با کفش سبز
 شرم کوفته ده مثقال تا مراد در نیم شب که سه کلاب بنکرم شب خیز نموده
 و صحرانموده و مصلحتی طلب کرده نیم مثقال اضاف کرده بنکرم بنوشند
صفه جیبال که در اخراج بلغم مزاج و خورد و هضم و قی و اسهال
 در مطبوعات خفیه از افامی اعضا و قطع مراد انما لطفی و اسهال عدیل
 و نظیر آنرا به برنج جیبال در بعد از هر مغزی صلبه رغبت بعد از یکدیگر
 شرم کوفته و بپخته و برابر بپزدن از دیرین سفید اضاف نموده با هم بپزند
 تا غلو طرود و جلد را آب لیمو و صبر غوره خمر نموده در آن سنگین
 بپزند بعد از مغز خدقی چپها ساخته در آب خشک کنند شربت بعد از نیم
 کوفته در آن که دوش آب حل کرده بر بالای شربت بخورند آب چوب بپزند
 که عمل بنکرم میکند و اگر بعد از آنانی که در معده قرار گرفته و حل نشده
 و شروع در عمل نموده فی عینف بیاید و جلد طبع نمکند که با نیست فی فیه
 بود آنرا در قی **حب ابرج** که فست در عمل راس و معده و در غده

نتیجه نایب این سبب بی غایت است **البصا** حسی که معده را دفع بود بر سر
 طریقی از مصلحت چهار شغال آب کرب حب کرده سر بر زرد و بافت
 عدو به حفره که در ام و حنا و بومبه شغال است **صفه** که سر ک
 بخت که در تخم خطی تخم خراش در شغال جو معتر نیم کشته نیم کف اصل الی
 دو شغال بر ک جفت بر کت سبب آن سر و بجو در یک کاس آب کشته
 نیم نصف آید صاف شود خلوس خیار خربزه پخته در ام شکر سرخ هفت درم بود
 در مزه شک بدرم در آن آب حل کرده و صاف نموده در دهن با درم دو شغال
 آید خنده نیم گرم معتر کند حفره که جهت امراض بلغمی بود در دهن و صفراوی
 بافت سنا و کی چند گرم بخت بود نیلوفر که در زبان آورده درم اصل الی
 در ام الی را بخت عدو سبب آن سر و حنظل العسل بخت از سر درم
 در حفره خطی که بر کت سبب سر کف کف قنطوران و قنقار درم
 و صاف کرده علی الرغم جوشانیده خلوس خیار خربزه و در دهن با درم و آب ک
 و شکر سرخ آید شغال شک لعلام بقدره خلوس حنظل بطریقی معتر صاف
 نموده مقدار که در دو کم باشد علی کشته **صفه** طلایی که بر معده باشد

تمییز طبیعت

تمییز طبیعت که بر کت سبب الجبل و لورق که در معده است و صاف کرده
 خلط نموده طلا کنند ضادی که شکم بر اند بخت که در دهن با درم و آب ک
 مسخ نموده با درم که و آغشته بر ناف ضا کنند و با درم و آب ک
 ضا در دهن و غذا میل نمایند که و خنده بکشد بر دهن با درم و آب ک
 زرد که و مسخ نموده با مثل سون شود بر ناف که در دهن **البصا** که در دهن
 با درم که و سرخ شود بر حنظل العسل و کوفته در دهن با درم و آب ک
 نموده بر سر و بر سینه **منفعت** ششم در قنقار و در قنقار و در قنقار و در قنقار
 جمیع حیوانات، عدو را سال از سر سم بود با طبع اجتناب از دهن
 شاد و نیم گرم سر او را است که حیدر و یک خنجر تا آنکه مال دهن
 که فاده و خنجر را است است که در دهن نموده و متاول آن است تمام
 بشود و بهترین جلد آن است که سر و زرد و چهار روز در دهن با درم و آب ک
 شیر آرد بر زرد نموده و اگر با فته سفید بهترین کشته با و غذا بعد از ظهر
 شود آب شیر و شک دانه و اندک دار چینی و صغیر بکشد و در دهن
 با فته باشد با و آب کشته شود بعد از آن که کشته را بکشد و در دهن

ادواض مذکوره مبدی نماید باشد قصد یک درجه چنانکه بعد از دو روز یا سه
 روز بزرده باشد و اگر آنکه سه روز بزرده باشد تعدیل مزاج کافیت و اگر
علی شمل با فراط و کماله وضع غلب شود و اگر آنکه در اطراف
 حکم برسد چنانکه بسته از زیر بغل و کشان نوده بر دست و کعبه
 سینه و اگر شیر بر شست و میل را یکم بر نه و الا آب گرم چون از زیر بغل
 بدارند و بر آن عرق کنند و اعضا را در آنکه بکشد و ضماد کافیه
 مثل ضماد که از آرد سبزه و کنار و به و سبب و مصططه و نه آن که باشد
 بر سده و او بگذارند و بر غنما منوی قافیه مثل روغن بر و در غنم مصططه
 نه چنان کنند و در سینه مستطال الهوا سکن دارند و آنکه غنم آب را برین
 و کعبه بکزند و همچنین خوردن بوی قافیه باغ باشد و از کعبه و آب باغ و کعبه
 غیر موجود است که در متعال حب الرث بکشد و بکشد و در روغن
 بکشد نه منعقد شود و بکشد و موجود را بکشد و از آنکه آب مذکور بکشد
 باغ باشد و همچنین اگر کونار را کوفته و بکشد و بر آن کرده قلیه سوزان
 و همچنین قلیه از بر شست باغیت سفید است و لیکن غیر محذرات عمل

اضطراب اولیست

اضطراب اولیست و از جمله پنج معین اسهال است نه چنانکه باب
 کرمست و کلاشن اطراف است و آب گرم و همچنین اسهال حشمتا قافیه
 مغز و اجسمت که طیب سخفات قافیه فو مبدی و از کعبه شمل
 مغز طین و مغز طین و شمل و شمل و در کعبه شمل و آب قافیه
 است شمل رت به و رت مورد و رت رت رت و همچنین نان شمل را کوفته
 با روغن سرد خوردن خصوصاً که در فراط و کماله سوزان است و همچنین
 و همچنین آب آبله تاب سرد بان خشک و اگر این صفت کرم را کشته
 مختلف بوی نه و خصوصاً که در کعبه شمل و آب قافیه شمل خوردن
 بوده اند و کافیه مت حبس و لغویت نموده آن روغن کافیه سرد است و بکشد
 نرم و جلی که بکشد کادی بکشد و بر کعبه شمل و آب قافیه شمل
 بکشد کادی و بعضی اوقات که حرارت و جوارت و قلیه و از کعبه شمل بکشد
 و اسهال حبس نبسته و کون سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
 صلابه نموده از دو دانگ چهار دانگ با روغن سوزان ام و در همان لغت
 حبس اغراض سکن میبشود و در کعبه شمل و آب قافیه شمل خوردن

از یکدک ناده و یک بهمان طریق میداده ام و همان قطع میگردد و تریق ف
 روق که چوب بزرگ من جل میکند و همچنین کل از سر در آب بر نشی یا سینه
 دادن شعله خورده در جوی خون بخت نیست و اگر از افراط استعمال فراق
 به باد بزرگ قطره را با روغن گل سرخ چوب کرده یا آب سرد بنوشند و اطراف را
 بکوبند و عطر آفریند و اگر مرضی در کتله ها داشته روغن بادام یا روغن
 گل سرخ یا روغن مغز تخم کدو و لاجب بزرگ قطره و بهمانه مزاج نموده سه مرتبه
 خوردن پس نه با روغن که استعمال ازاده به سینه نیز عید بوده باشد و از فراط استعمال
 افراطی مملک به باد پس که سوره و حدت آن به باد بزرگ سینه فاده و کون
 فاده و روغن و است تازه و همچنین با جابها و روغن فاده فاده و اگر شعله
ب استعمال با سخی مرضی که در سینه که موقوف چنین با روغن گل سرخ چوب
 کرده جعفری بر شعله فاده و همچنین مغز که جوی خون میکند استعمال کنند
و اگر از افراط عمل و حدت در آب گل سرخ کرده بزرگ قطره و کل از سر
 و سینه فاده با روغن بادام یا گل سرخ چوب کرده یا شربت به یا سینه فاده
 بکوبند و آب سرد بزرگ بخت سینه من سینه من سینه من سینه من سینه من سینه من
 احتیاد استعمال

احتیاد استعمال الجبین و انواع آن و استعمال بخیل جینی و انواع
 آن و طریق استعمال با دوزخ و اقسام آن و همچنین در کیفیت استعمال
 جود و تریق فراق و ابار جات که در ترتیب خوردن جود بسیار
 و تریق فراق و تریق و میان شش و کبالت مشهوره جود به اکثر مذکور است
اما الجبین بدانکه الجبین از چند جهت بهترین جود و بهر سهولت است
 اول آنکه با بر رفت توام و لطافت قبل از آنکه قوه آن تحلیل رود
 و باطل شود و بعضی مقصود برسد و دوم آنکه هم دومت دارد و هم حدت پس
 به سوسه تلخیص و در ظاهر و بکار و تبدیل و از لاق اخلاط حار و خبیثه
 در حدت قطع نماید و از سر میکند سیرم اگر چون جنبیه در سینه جود
 شد مایه و دایمیه باقی بماند و شبیه آن سیرم و مصلحت و دایمیه
 آن منفع و همین چهارم که فله که از آن در بدن باقی بماند مغز فاده
 بلکه عذاریه آن بزرگ و کوفت بر او و به سهولت بنیم آنکه چون شریانی
 با لوفیت طبعی است آن بهر اقبال و تصرف میکند و قوه آن بهر جود
 بزیجیت رود و تر بفعل را به ششم آنکه در نهان است و اگر گرم شود

و این صفت کوزه صفت آن کل سرخ جزه طبع نصف جزه شربز دو
 و اگر آنکه الجبین جهت از آن جرب سرد و خارش و جوششها مثل شکر
 و جراحته و نارنجی جزه که از صفرا و حرارت حادث شده باشد و اکثر
 این صفت طبع بعضی امراض حاده عارض می شود و بجهت دفع حرارت و حرارت
 معده که از انقباض صفرا متولد شده باشد و از سبب بلعین حرارتی نوع دوم
 بعلاوه آنکه اکثر سکنجبین را شهادت آب خوره داخل کنند و این صفت کوزه
 صفت آن پوست صلیب زرد و کاهی و صلب سبزه از کلام یکدم افتون
 یکدم و نیم خضبه یکدم جبر و یقون از نیم گرم که انداخته در دو گرم شربز
 از نصف مجموع صوف تا نشان یکب قره طبعه و اگر آنکه جهت از جراح
 حاده جگر و از این نوع دوم آب کثوف و آب شامره تازه و سست
 و اگر الجبین را جهت امراض کور و او که کثوف و قوبا و مالینا و قوبا
 که غلبه و ابتدای ظهور علامات جذام خوانده می گویند بسیارند
 صفت آن که برند و در مل شربز و کاه سبزه یا به نرغال تازه در آن میان پاشند
 و سر آنرا بر سینه بگذارند تا بسوزد و بعد از آن با عصاره قطعه کشته قطعه

تخلیه کنند

تخلیه کنند و در آن یک انگ انگار صلیب کرده بر آن وزرهای قطعه
 پاشند و در صافی صفت انداخته بدین زمانه صافی آن یکد بعد از آن که از
 سکنجبین آب صافی آن مزج نموده با شکر لایم که خاشاکه و بوب آنچه
 که پوست انرا کشته و سر آنرا بطریق سر سواک ریشتر ریشتر کرده باشند بر هم
 زنند و آن قوی کوش آید و کوزه صفت کوزه صفت
 پوست صلیب زرد که بی و صلب سبزه اگر کوزه انقباض اسطوخودوس است که
 کاه و زبان از سرخ جزه یک سبزه یک کوزه و نیمه شربز از نیم گرم
 تازه درم و اگر عفت صعب و مزمن بوده باشد از یک کاه شیش یا
 از غار یا از کشتغال تازه و شغال به صوف آغشته نموده کوزه و اگر الجبین
 را اخراج فضول بغیر در دست مزاج که از کثوف بلغم بوده باشد از جهت
 سست ساز میگردد استحقاقا از این کوزه باشد صفت آن که به نرغال
 دو در مل و بعد از آنکه سبزه یا یک سوده یک اوقیه مغز که جیره کوفته و نیمه
 در میان شربز بسیار باشد و سر آنرا بر شنبه بگذارند و بعد از آن
 بطریق مذکور قطعه قطعه نموده یکدم یک سبزه صلیب کرده بر آن

پاشیده در صافی با ویزه و آب انار گرفته باشد و قیسه سکنجبین غسل بخرج
نموده که تریو شایسته و صاف نموده با این سفوف بخورند **صفت آن** ملبه سیاه
مصطکی انیسون نیم گرم کز سبزه سیاه از هر کدام بقدر حاجت شربت اند
سه مثقال بنفشه قرمز در این سفوف نیز منسوبست **صفت آن** ابرج
فیفا چهار درم یک سیاه دو درم و این یک شربت است چون الیاف
الجبین دانسته شد بدانکه اگر اثر اعلی گردد باست بزرگ و اگر در
بعضی معقود گردد پاشیده موقوف ندارد الا آنکه واجبست که بر نعلین
شیران نهد پاشیده و دیگر باید دانست که بکشت ادراس سودا و بر نرسد
اگر سکنجبین اقبیولی باشد بغایت بهتر است و این شربت سهالی آید
کثیران نیست **صفت آن** بکره ملبه سیاه و یک مثقال و اختیرون و در
سکه چسبانیده و صاف نموده با آن سرکه سکنجبین بپزند و دیگر آنکه
اگر تخم جیره بری باشد بسیار بهتر از پوست نیست و دیگر آنکه اگر بکشت
ادراس و سده و مکر و طحال از غیر شربت پاشیده بهتر است و کیفیت خوردن
آن چنانست که تا چند روز بقدر سهولت و مصوبت مرضی و اقتضای مزاج

الجبین

الجبین را خالص آنکه سفوف یا دوائی متروک سازند بنوشند هر روز
اذل سه او قیسه بنوشند و در روز زیاده گفته ناید و قیسه رسانند
هر مقدار را که بنوشند باید که سه حبه کرده باشد و خوروشنه هر دفعه
دفعه یک نیم ساعت فاصله باشد و بعد از هر دفعه چنانکه هم بروند چون
با ویزه سه حبه بنوشند از مقدار آن کم کنند که بعضی اوقات از فرط
در اسهال میگردد و بعد از فراغ از عمل آن اثر برده اند به دستور سایر
مسئلات است **اگر بکشت استعمال** پنج جینی با آنکه پنج جینی دوائی غیر
الغوا به است و این مختصر گنجایش ندارد و مزاج آن را در دفعه صادر الی
ادراس جینی که مرض مشهور است شک گفته پاشیده با بکشت و پنج جینی چرب
که اندر و تخم کبلی باشد و به فروغ که بکشت بخورند البته شفعه بخورند حتی آنکه
جعی داده اند که هر روز پاره را با ویزان مخلوط پاشیده اند و از سیس
ادراسی معضله نموده و بعد از آن شعلست بزهر که حکا کنند مقرر نموده
و بعد از آن استعمال مساجین آنست بعد از آن سفوفات بعد از آن
طریق که مشهور است بخورده و در جمیع اقسام اولی آنست که بعد از شفعه

چوب چینه به نرزه مشغال کل کوزه بان نرزه در چینه از هر کدام دو مشغال
 نبات سفید ده مشغال کوفته و چینه شربت مرصع و مرثم سه مشغال نسجه
 دو نیم پنج چینه بست مشغال دار چینه ده مشغال نبات سفید مشغال
 شربت مرصع و مرثم سه مشغال نسجه هم در بنزاج شربت مرثم کافور
 کشیده اندک لا که ضعیف البینه شربت مرصع حفظ صحت مداومت میکند
 و نبات باغیچت پنج چینه و نبات مسادی کوفته و چینه شربت مرصع
 و مرثم هم مشغال و آن دو شربت اول با نبات شنبان آب طبع پنج چینه به
 فردا و **دوازده** و **دوازده** بنور که در اکثر نسخ می باشد و از هر یک آن ظاهر شده
 اینست بجز در روز پنج چینه شربت مشغال دار چینه ده مشغال نبات سفید ده
 مشغال کافور کوفته و مرثم چینه در بنزاج مشغال عرف به مشگل و بنزاج مشغال
 کلاب و به نرزه مشغال آب بکش دایم مقدار کوفته شنبان شربت مرصع
 غرور به از نرزه مشغال فلفل و از هر کدام یک گرم بوزن و چینه از هر یک
 آن پنج چینه اقل آن نیست روز و آنزوان چهل روز به از **الطبیعت**
 استعمال با دوز هر یک به دوز هر یک از خصوصیات که به طبیعت هر یک است

و کانی آن

و سنی آن غرت بزرگست زیرا که لغت طبیعت و حفظ حرارت مغزی
 میکند و دفع ضرر سمی می شود و به و منقوشه بنزاج به استعمال آن که است حفظ
 صحت و بزرگست کوفته و بنزاج را در بنزاج را در بنزاج را در بنزاج استعمال آن
 و در طبیعت اول آن که سنی را کثیر از طبای فای فای و تراقت و آن
 چنانست که در سال اول یکدانه و در هر چهار سال یکدانه و در هر یک که کوفته و
 صحت نموده طبع کنند و در سال دوم دو دانه و همچنین هر سال یکدانه
 مراقب باشد سال ششم یک مشغال بر سه و بعد از آن زیاد تر کنند از نرزه
 بر یک مشغال از نرزه فارسی آن اکثر اوقات صفت میکند و چینه بست
 و بنزاج و بنزاج را دیده ام که هر سال از بنزاج چهار نرزه صفت
 مشغال بنزاج و بنزاج را دیده ام که هر سال از بنزاج چهار نرزه صفت
 که هر یک دانه و بنزاج را در ورق طلا و در ورق نقره چهار عدد و بنزاج
 غیر از شربت مرصع خالص عمل بر خفته بر چینه با فواید و در بنزاج
 از هر یک آن یک گرم متوسط و در هر یک را علیحدگی و در هر یک را علیحدگی به سنگ
 ساق طبیعت نرم باشد و به بنزاج را در بنزاج را در بنزاج را در بنزاج

بر منجی بهینه و باقی چون در سر که آب به بر نه و کوزه اسهال بر منجی و
 اسهال که از قوی اسهال قطع کند **باز قهوه** بر نه کرده و در غلغلی سرخ
 چرب کرده شکم بهینه و سرخ را نانخ و در شکم **خمر** چون رفیق از شکم قطع کند
 تخم مرد و سوسن و سرخ را نانخ و در شکم بهینه و خمر و اسهال که سبب اسهال قطع
 گرم و ده بهینه تخم نان بر نه کرده شکم بهینه و در غلغلی قهوه بهینه است بر نه کرده
 در درم از آن به در درم حب الاس تخم نانخ و در شکم بهینه است بر نه کرده
 بر نه کرده کوزه و سرخ که از زرد و در بلایت نانخ بهینه بر نه کرده اسهال
 سر بر نانخ و در درم **باز قهوه** بر نه کرده سرخ را نانخ و در شکم بهینه و از کوزه
 با آب بر نه کرده قهوه بر نه اسهال بر منجی قطع کند و سرخ و در شکم بهینه و از کوزه
 سرخ و از حب اسهال بر منجی کوزه **باز قهوه** بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 در شکم بهینه و خمر و سرخ را نانخ و در شکم بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است
 با نانخ بهینه سرخ و در شکم بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 و سرخ شکم بهینه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 قهوه نانخ بر نه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده

نور از آن

به منجی از آن باقی شود و در آن شکم که بر نه کرده قهوه نانخ شکم بهینه و
 بر نه کرده اسهال که از نانخ بر نه جفت بر نه شکم بهینه و سرخ
 شکم بهینه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 با آب سر جفت اسهال بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 بهینه و حب از آن شکم بهینه و خمر بر نه کرده و سرخ بر نه کرده
 حب از آن سرخ و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 با آب گرم بر نه کرده حب از آن شکم بهینه است بر نه کرده شکم بهینه و سرخ
 سرخ و اسهال که از نانخ بر نه خواب شکم بهینه و سرخ شکم
 بهینه و در **باز قهوه** بر نه کرده اسهال بر منجی بهینه **باز قهوه** بر نه کرده
 در سوسن و اسهال که از نانخ بر نه در **باز قهوه** بر نه کرده اسهال بهینه است
 قهوه نانخ بر نه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 سرخ و خمر با کسر سرخ و باقی کوزه قهوه نانخ بهینه است بر نه کرده
 قهوه نانخ بر نه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 قهوه نانخ بر نه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده
 قهوه نانخ بر نه و سرخ بهینه است بر نه کرده اسهال بهینه است بر نه کرده

بخوشه نقش الم قابل کشد و چون بر ملا کمر طو کشد بقیت تقریب بنما و چون
 در ابراهیم معاد و جاع آن را اعلیٰ حق کشد که جزو اعظم آن علیه باشد و سوند
 بر دو کما اعدا در فضول کرده و مشا بر میاید و رنگ روی صافی میکند و
 سرهای گند را دفع میکند و شیخ نکات بهای و جنهای فیه و برده و از این
 میکند **در این** سلجور از فراموشی او خبر و نیم جند سید سر خط اسالون
 از هر توده مشال تم کفر و افسه سیاسوس بکشتال خط کج را بر چینی افرای
 آورده و معویع سید اسار آن از شش مشال البسول ده مشال فلفل
 سفید و در ده مشال دار چینی در ده مشال بهار و مشال سنبل و مشال مغش مشال
 جلا، و عطران که چهار مشال ایوان ده مشال اصل مصفی مقوم سه وزن
 او به علی الرستم چون نوده بعد از شش و استعمال کشد **مغش قره او**
 مشال در خطه ها دار ششعان خط نصیب القدره غفل سفید و فلفل
 از هر مشال در جیمه مصطلع و عطران مواز یک شش مشال و در مشال سنبل
 ساج چندی او وقت مشال گرفته و بخت به خراب شش با بهوری خبر
 نموده و فرمایان زرد و سبزه خشک کرده استعمال کشد **در خطه ها از فرق**

تا به کمال خود

تا هم آنچه در ده آن خط و احتمال آن کشد به است مذکور میگرد و **او به صلیح**
 حار که سباده و آن کشد باشد نصیب فلفل کشد و از آب لیمو و گلاب و نبات
 و بر خطه ها سر سبز حبیب و او به خوشه به شربت عنب به شربت اجامی و قند
 به شربت و بر خطه ها بیا خامه و اگر صفا باشد سهیل صفا بر کشد و شربت اجامی
 به شربت و در پنج و اگر سرده باشد شربت صندل و بنفشه و عرق کاسی و رقیق کوزه
 بر شسته و صندل سفید با شیان به شیان پارس در بندی با آب گشنیز تازه با کلاه
 ساسیده بالنده به روغن لای سرخ و کلاب و سرکه فروغ کرده بالنده به بر خطه ها
 بر که خطه ها ساسیده بالنده و اگر داده با آن نباشد بالیدن اشیاء مذکوره فقط
 مستغنی میگرد و **در خطه ها از این** کشته می خوردن که در دفع صداع و منی صودا و باده
 به روغن و تقویت معده بغایت **مغش قره او** پوست ملیله و کالی و ملیله
 زرد و بید و اگر ملیله سبزه آورده در کل مسخ پنج گرم کشته و قند به است
 درم گرفته و بخت به روغن با باده مشال چوب کرده باده وزن شش کشته
 بقوام آمده همچون کرده شربت و قند خواب و در مشال کشد و بعضی
 کشته با ساقی بجهت او به در روغن با دام با بر روغن با و شیر و کشته با ساقی

سجده است و چهار شصت و دو مجرای استمال کنند و اگر از شصت و دو مجرای فنی
و قوت قوت خطرات استمال کلمات مثل طریقا جوت و آن نوع و اگر از شصت
در دوا دانی و جبریل و دیگر **صفت شنبلی** که قولنج کتیدار به در شکر کتید
و به شکر کتید و شکر بگویم آورده شفاف سازند و اگر شکر خطی با شکر
کنند و اگر شکر خطی و غرض است با شکر شنبلی سده و میاید که خطی شفاف
شکل کتید شکر و به شکر **صفت صفت** که با شکر کتید و شکر شکر را
و شکر زرد و عدد و شکر بیست عدد و شکر سی عدد و شکر سی عدد و شکر
در شکر کتید و شکر شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
بسته زرد کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
نصف از آن جدا کنند و به شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
آورده بگویم در خط کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
و شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید
خطی و شکر شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید و شکر شنبلی کتید
یک کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید

ده شقال

ده شقال آورده در شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
و شقال خطی و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
بلخ خطی و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
برنج و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
با در شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
آورده کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
ده قولنج که از آن به باب و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
آورده کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
با در کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
صفت شنبلی که قولنج کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
خطی و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید
شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید و شکر کتید

کافور قصوری و فراط شربت برب شربت خاص میچ کند شربت
 و تقال **بجای** کورجی است و شده و اطفال است
 شحم که در شکم با شربت کافور خصل غلیظ نم خورد که در دل کشید
 شکم بیدار دارد که با افراب و کافور شربت برب میچ کرده
 شربت می و درم باشد **بجای** در ششم مقوی فکر بوده و
 بود و در دل را کشید شربت می که در است **بجای** از درم
 غایت و در دل ترافیتی است **بجای** خصل در دفع بید
 دل را در دهن **بجای** در تصدیر و تقی نظیر دارد حلقه در اطفال
 کند **بجای** مقوی دل و خصل در دفع بید **بجای** در غنیت
 دل جمیع اعضا و دفع سحر و احوال دفع و غنیت و اطفال
 باشد شربت می هر روز در دم باشد و کدب **بجای** مقوی
 و دل بود شربت می در **بجای** بخورد و شربت مقوی فکر و دفع
 خصل و اطفال در دهن باشد **بجای** منع بود و در دل ترافیتی
 است **بجای** در نفس نزد که بعد از شربت باشد **بجای** دفع در دل

و خضال و خضف دل و خزن خشم لغایت نف بود و در
تقویت دل و اعتقادی اعلیٰ هیچ چیز باک زیاده حتی
اگر با خود داشتن و دیدن آن و اینجاست غم برود و فرج نیاید
و در **بافتن** منفع و مقوی قلب بود با نجاتیه و از اعظم ادویه
تر باشد است و خضقان دشت و فکر و غم و وحشت را از ابل
کند و آنکه اسرافش بود ادویه را با نف بود **خضقان** مقوی قلب
و لغایت منفع بود **سبز** **قلب** **سبز** **سبز** همه مقوی
قلب باشند **خضف** قلب دروغ و همه حواس بود مقوی جوار
جمع ارواح بود و شرفی دانگی باشد **خضف** مقوی قلب و حواس
و منفع بود و در فصل نزدیک بغیر است **خضف** مقوی
قلب و منفع و در دفع خضقان بود **خضف** مقوی و منفع بود
خضف و لسان العصاره و دفع خضقان باشد **خضف**
خضقان را سود دارد و شرفی و در دم **خضف** سودمند
ترین چیز بود و خضف دل **خضف** مقوی دل بود

خضال بود اعداد شجاعت که **موسی** معوی روح بود
 با کجاست و فراطی از وی آب کرم خضال را نافع بود
 بوقت رقیق قلب و طبع آن نظیر دارد حتی با خوردن آن
 در دهن که آتش آن فکند **موسی** معوی و معوی قلب بود
 تعصب هر روحی که در قلب باعث بکشد **موسی** معوی بود
موسی زرد معوی شربت از رخ فانی و عدد و در دهن کوبند
 شجاعتش در ادویه قلب می فرود که جانش شربت که فواید
 دل می شود و از آن ضعیفی که بعد از امراض محله است که در
 باشد نماید و لغت می کند **موسی** خاضع آن در لغت قلب
 و لغت آن ببارت و در آن تر با قیت است **موسی**
 لغت میکند **موسی** از او معوی قلب روح و معوی بود **موسی**
 معوی قلب و معوی است و در آن تر با قیت است
موسی از آن جمل معاری که معوی قلب و معوی بود
 و اگر امراض قلبی نافع بود **موسی** بهمن رخ و معوی در نادره

در دم و در غفرانی با برنج و عود تاری شد آبی ده دم و در غفرانی
 سنبل عود آن آبی بخوردم شک نم شغال کوفه و چینه بود
 خندان شربت سب علی که نم معال در دهن طلا در آن
 حل کرده باشد شسته شربت هر روز بخورم شک نم کسند
موسی معوی که خضال و معوی را نافع بود که در زبان
 در دهن هر یک شش شعله زرد و سد که کوفه و چینه شربت
 سب علی سحران کرده شربت شک **موسی** معوی بود که
 شربت در آن شک ببارت و بهمن رخ جمع شربت این شربت
 که در دهن امراض قلب و در دهن و عدل معده و کجای که جمع
 بارده شده الفعت **موسی** زرد و در دهن کوبند که
 به آبی ده دم و در شش نام بهمن رخ و در دهن
 آبی بخوردم شسته در غفرانی کجای که آبی چهار دم شک
 بوقت نشان دم در دهن طلا در دهن بعد از معال می کنند
 شربت شک **موسی** معوی که جمع امراض قلب را نافع است

آبی در درم نیم تنگ فاضل نمیدم کوفه و پنج کفچه در از غلظت
 پوست بود کالی بنجاه درم آبی نمیشد اغشا و نمیدم در ده کرب
 بچش نند با نصف پنبه بید و صاف کرده و نمیدم
 به قوام آورده اخراجی سرخوشه با آن سرشته بیا بر نیم زنند
 شربتی در درم و نیم نایل ناله **نصف تنگ** درم و دو کفچه
 از آن جو سواف نیم کفچه در است **نصف تنگ** درم و دو کفچه
 بیکرم بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در حرارت بود نمیدم از آن شرب کفچه
 نیم زنند و بشد **نصف تنگ** درم و دو کفچه در از آب
 مرکب را حدیثا بجهت احوال عاده آن و در **نصف تنگ** درم و دو کفچه
 که آب کاسنی فحش در جمع امراض بیکرم عاده و بارده بود
 در که در جمع امراض آن و از **نصف تنگ** درم و دو کفچه در که هر که
 امراض بیکرم شرب آب کاسنی ناله بکشت که در همه احوال
 نافع است **نصف تنگ** درم و دو کفچه در بیکرم و نفع شده آن نافع
نصف تنگ درم و دو کفچه در بیکرم و نفع شده آن نافع

بیمه

نصف تنگ درم و دو کفچه در حرارت بود نمیدم از آن شرب کفچه
 و صفا در کمان نافع بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در بیکرم و نفع شده آن نافع
 نشکلی بود و در جنس فاضل و ترندی نشکلی که از صفرا بود فاضل
نصف تنگ درم و دو کفچه در حرارت را بناید و بیکرم نافع بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در
 سده بیکرم نافع بود و در کمان را سودا را **نصف تنگ** درم و دو کفچه در
 استحقاق تحلیل کفچه در چون معتدل بود در آب صفا
 و نفع از ده نافع صاف کرده و از کالی شرب و طبعی از عروق
 از آن کفچه در و نفعی درم از آن آب صفا کرده بپاشند نشکلی
 نشکلی ناله و افشا بود و نفعی بیکرم باشد **نصف تنگ** درم و دو کفچه در
 بود و نفع بیکرم و چون آب کاسنی و با آب عسل
 نیم زنند و نفع در بیکرم نافع بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در
 نافع بود و در سوزن آن قوه بیکرم در در آب و نشکلی
نصف تنگ درم و دو کفچه در حرارت بیکرم نافع بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در
 بیکرم در در کس صفرا بود **نصف تنگ** درم و دو کفچه در بیکرم و نفع شده آن نافع

چون خشک کرده و صلابت نموده با مایه مناسب بپوشانند و بکوبند
 سرشته آنرا استعمال کنند استغفار را نافع بود و همچنین ضاد کردن
 در آن مفید بود **معرفه** در دیکر نافع بود **کعبه** بافتن
 ضاد کردن در دیکر نافع بود **میرزا** چند شده و استغفار مفید بود
میرزا دیکر **میرزا** سود دارد **میرزا** استغفار نافع بود
میرزا دیکر **میرزا** نافع است **میرزا** کرم استغفار نافع بود
میرزا در آفتاب بر سستی ضاد کردن مفید بود **میرزا** با کعبه
 بر سستی ضاد کردن نافع بود **میرزا** در دیکر استغفار نافع بود
میرزا چند استغفار شدن نافع بود **میرزا** استغفار
 نافع بود **میرزا** قوت دیکر به و استغفار نافع بود **میرزا** استغفار
 در یک درم و در دهم **میرزا** کعبه در دیکر نافع بود
 باشد **میرزا** در دیکر نافع باشد **میرزا** با کعبه خشک
 بر تان نافع باشد **میرزا** دیکر در نافع بود **میرزا** استغفار
 در تان نافع بود **میرزا** قوت دیکر به و استغفار نافع بود

در آفتاب نافع بود **میرزا** در دیکر نافع بود **میرزا** استغفار
 غنیمت بابت نافع باشد **میرزا** دیکر نافع بود **میرزا** چون
 با کعبه بر سستی ضاد کنند سودمند بود **میرزا** استغفار نافع بود
 باشد **میرزا** دیکر نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
میرزا در دیکر نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 نافع باشد استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
میرزا دیکر نافع استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 سخن دیکر **میرزا** استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 آنرا نافع باشد **میرزا** در دیکر نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
میرزا استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 دیکر نافع باشد **میرزا** استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
میرزا استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 در آفتاب نافع باشد **میرزا** استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود
 در آفتاب نافع باشد **میرزا** استغفار نافع بود **میرزا** استغفار نافع بود

اینجکه امرای ستمه و کج نفس با از قاضی است **مست** و منفعت
 آن از برای حکم و تقوی خود این رسد و مانند و منفعت
 و محسن آن باشد و بوی دهن و قوی خوش کند و در این منفعت
 طاعت است و این طعام تیران خورد و نسخ آن با خنک فستق است
 شکر و بوی کرات در آنجا این نسخه تیران آن نسخ است و فواید
 بسیار آن است به و شده **لک** نسخ شش در م
 سعد کوفی خردم و نفس صحت کسین خدی و سارون سار و خدی
 آبی سدر به سار و خدی آبی چغندر شک و خدی چغندر خدی
 بهشت در دفا غرضه و قاضی که بر فرزند زب و در غرضه و در غرضه
 آبی در م و نیم آرد و غرضه شک و خدی چغندر و خدی و خدی
 آرد و شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 بهشت در دفا غرضه شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 یک در م و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 آرد و شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک

نسخ

و کج که تقوی ستمه و کج نفس بود **مست** و منفعت
 و محسن آن باشد و بوی دهن و قوی خوش کند و در این منفعت
 طاعت است و این طعام تیران خورد و نسخ آن با خنک فستق است
 شکر و بوی کرات در آنجا این نسخه تیران آن نسخ است و فواید
 بسیار آن است به و شده **لک** نسخ شش در م
 سعد کوفی خردم و نفس صحت کسین خدی و سارون سار و خدی
 آبی سدر به سار و خدی آبی چغندر شک و خدی چغندر خدی
 بهشت در دفا غرضه و قاضی که بر فرزند زب و در غرضه و در غرضه
 آبی در م و نیم آرد و غرضه شک و خدی چغندر و خدی و خدی
 آرد و شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 بهشت در دفا غرضه شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 یک در م و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک
 آرد و شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک و خدی چغندر شک

و ضم طعم عذیب ندارد **تفسیر** یعنی خوشن بود و آب
 این صفت در معده و ناف و رطوبات آن بود
تذکره این غلبه و معین ضم و کثیر بود که از فضل اخذ
 می کنند و باشد **تذکره** معوی معده بود **تفسیر** معوی معده
 و ناف رطوبات آن بود **تفسیر** معوی معده و ناف که
 کثیر معوی معده و معای باطنی بود **تفسیر** معوی معده و ناف
 معده باشد **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 کثیر در شری **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 صفت و شکل که سفوف نازق قطع شد
 طین کثیر و اگر اندک بران نرود با پای آن خم
 که سفوف ساخ با آب نرود در معده
 ساکن گرداند و محبت و چون با یک جابیده و در
 قطع شدن لایق و چون با یک باشد
 و از آن نیک **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف

رابع

رابع و ناف قی بود **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 شری نام خنک باشد **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
تفسیر معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 معده بود و از او معده و ناف باشد **تفسیر** معوی معده و ناف
 رابع و ضم طعم بود و کثیر در معده بود **تفسیر** معوی معده و ناف
 در و معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
تفسیر معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 و کثیر که هر چه خورد در این او بی نرود و طعم و آن نرود
 و ناف باشد **تفسیر** معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 و ضا در آن و در معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 و شنبه از آن و معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 با خود و معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
تفسیر معوی معده و ناف که کثیر معوی معده و ناف
 و کثیر و از او و جوارش و لایق و جوارش و لایق

و اولش عاویج فقرا و تریاق را بعد کوفی افشونی و در فضل
 کبر هر یک از کورات بحسب فضای حال و حاجت نافع باشد
 و این **جواب** که نیز در تعویذ معده و جرب است **مفت** آن نیز
 کوفی در بر ششک نجیب و شغال لعل و شغال ناخواه برک
 سداب آبی پاره و شغال با او دران عمل چون لک
طریقت که ناخواه یک شغف معده در دران نافع است
مفت ناخواه که معده شل نمایی آخر اسهال و جرب چون
 غریبی انتقال یک شغال قی از طعام در اندر سر سر نه بخور
 که کشکین و جی کا ناه **طریقت** که نافع است معده و این
 باشد و در نافع و نیز تعویذ که **مفت** آن بن
 بلب معقیا و لعل خربلا بید آبی و درم انبوس نیم کوفی
 ای میم درم خود و نیز جرب درم کوفی و جبهه با شیره جلد بر دره سولی
شرایع جرب در کورات **مفت** کدب و علا در
 با جدم و نیز کوفی در دیک که کشته و بن نیز در نفع است



و خبر با

و خبر با آبی و درم نیم کوفی در یکسان مغلل کرده بکوشند
 تا شش آن تحلیل برود و پس کیه او را دران بیان بیا ببالند
 و بیشتر نود بر دران آرد و با او در طریقت سفید بکوشند و کف
 بر دران ناه با او درم نیم کوفی در یکسان مغلل کرده بکوشند
 کته **طریقت** که در کوفی شغال با او درم نیم کوفی در یکسان مغلل کرده بکوشند
 از هر طریقت مغلل سفید ناه کوفی و جبهه با شیره جلد بر دره سولی
طریقت که نافع است معده و جرب است **مفت** آن نیز
 ریح و بقی نافع باشد **مفت** آن مغلل سفید و سباد و درم
 مغلل آبی در اندر جرب و بیان یک از قی بنی حلا آبی چهار درم
 و نجیل نیم کوفی سبکوس مغلل اسهال درم آن آبی یک درم
 کوفی و جبهه با شیره جلد بر دره سولی درم آب ناز ناه
مفت عمر که معوی معده و معین باشد و تقیح سده
 و کشکین و لطیف شاد و لک غلیظ ناه یک از درم
 در طریقت مغلل در و قی نیم انجدران نصف او قی ناخواه



تا خواهد بخون یک ادویه نم کوشیده خنک نشانی می نمود
 سبب چهار ادویه جویج را که در چند سبب کنند اگر خواسته
 بران نم کوشانند نیران که **صفحه ششم** در ادویه صند و آن
 نفس را بخونیکه موافق بود بران که **صفحه ششم** در ادویه صند و آن
صفحه ششم در ادویه صند و آن
 داشت نمک اندک در آنکه شش جبهه بود و بر شش
 را که گفته **است** نه در آنکه بود و در آنکه
 و گوی که در آنکه بود و در آنکه
بر ادویه آب آن شش و در آنکه
بر ادویه در ادویه و در آنکه
 بود **در ادویه** در ادویه و در آنکه
 در آنکه در ادویه و در آنکه
 در آنکه در ادویه و در آنکه
 در آنکه در ادویه و در آنکه

سحر کرد و در بین گرفتاری بلباب آن نباتات و حقیق اهرام و شامیان
 سرفه را نافع بود **سحر** سرفه را نافع بود و تشنگی بیاض **سحر** سرفه
 بلباب و حشره سینه را نافع بود **سحر** سرفه را نافع کرد و آن **سحر** سرفه
 و زکات سحره و نفع اهرام را نافع بود **سحر** سرفه بلباب آن باشد
 سرفه را نافع کرد و در آن **سحر** سرفه را نافع کرد و آن **سحر** سرفه
سحر سرفه سحره را نافع است و نبات سحره را نافع است و بلباب
 گرم خوردن و نبات نافع بود **سحر** سرفه را نافع بود
سحر سرفه را نافع کرد و در آن **سحر** سرفه را نافع کرد و آن
 سحره را نافع است و این سحره را نافع است و آن سحره را نافع است
 سحره را نافع است و در آن **سحر** سرفه را نافع است و در آن
سحر سرفه را نافع است و در آن **سحر** سرفه را نافع است
 با البقره نفع است و در آن **سحر** سرفه را نافع است و در آن
 سحره را نافع است و در آن **سحر** سرفه را نافع است و در آن
 نفس و نفع است و در آن **سحر** سرفه را نافع است و در آن

بطرب تم صعد بود سود و وارد و صلاست آن سر شد است که
 ارشد و سر قی افند و اصحاب لایحه بر آن بود بعد از آن ساکن شود
 سر شد بر رویه و انقباض بود **در** بخت بریان کرده آن با غلام
 سر شد که دارد از صغیر بود **در** بر ذات نجیب صفا کردن
 انقباض و سر شد که لغی را انقباض بود **در** بخت بر سر غلبه انقباض
 شد در بر در و حین برشت شد **در** بخت بر سر غلبه بود که
 لغی را انقباض بود در ذات نجیب صفا کردن باغ باشد
در سر شد و شش را از غلبه پاک کند **در** بخت بر سر
 باغ بود و چون اصل لویق سازند سر شد که در غلبه غلبه
 بود بود و در بر سر لغی باغ باشد **در** بخت بر سر
 که از سر شش بر سر قریح بر سر باغ بود **در** بخت بر سر
 شش لغی بود و باغ بود **در** بخت بر سر پاک کند سر شد که
 باغ بود **در** بخت بر سر قریح بر سر باغ بود **در** بخت بر سر
 که در بخت بر سر غلبه سر شد باغ بود **در** بخت بر سر

سر شد که از سر شش

شک بر کرد و خشک نمود صفا کند سر شد که غلبه باغ
 شش بر شد و باغ و شش لغی عجب لغی بود و باغ سر شد
 باغ باغ باغ باشد **در** بخت بر سر باغ باشد **در** بخت بر سر
 شش **در** بخت بر سر باغ باغ سر شد و غلبه سر شد **در** بخت بر سر
 سر شد و در طرب بود سر شد و در طرب بود سر شد و در طرب بود
 لغی سر شد بود دارد و اگر سر شد سر شد صفا کرد باغ
 کرم سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 شش باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد
 باغ سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد سر شد

سر شد که از سر شش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

انچه در خون فاعل حرق نموده باشد خصوصاً اگر با بول نرغ و فلفله
 باشد در روزی صافی خواهد غالب بخان فاعل بوده باشد و خوا
 فلفله غالب بخان نیز بوده باشد که البته فصد باید کرد و بعد از فصد
 اسمالی لطیفه مثل ماء الشعیر و از مکی شربت فصد یا بنظر
 بد نموده خصوصاً که پیش از طبقه بوده باشد و باید که طلب نمایی
 باشد نه اسمالی قوی و اگر طبقه سواقی کند او است **در**
 شدات و فتنه صام و اوراد و تفریق دیگر کشید و لازمال از حالت
 دفع توبت آن وضع صورت داده آن و توبت از آن با ساقی بشتام
 لایحه یا شربت ساقی نماید که در اکثر اوقات از انقباض و اجتماع اخلاط
 سردی بعد از نهایت تعلق و اضطراب و ضعف بدنی که در دفع آن خط
 بطریق فی ماکن یکبار در این بن سنجی خبر داده بود و در فی کالی بنا بود که
 خصوصاً که خشکشان نیز بوده باشد اما در امر **در** بیاد و است
 کرد و امر از حیات عاده که معنای آن نزدیک است خصوصاً که علیل
 مرطوب و قوی بود خصوصاً که طبقه و جفت شده باشد تا اخراج نفس
 کشیده

فلفله و قدر امکان غذا نگیرد و با الشعیر و فلفله یا بنظر و **در** کشش
 سنجش و سنجش و اگر در قدر نقطه و در آن وقت غالب جاز است
 و آن در یوسو طبع آید و بخت نکند **در** الشعیر یا بنظر و در و همچنین کشش
 که قوی بود فصد باشد فلفله از فصد الشعیر جاز نباشد و کسی را
 که ماء الشعیر در معده ترش شود بر قین تر از آن انقباض باید کرد و اگر باز
 ترش شود او کی از پنج کرم در آن بخت نشاند با چند دانه فلفل شربتی که
 داده بیا در معده باشد و آن در که ماء الشعیر و سکنجین را با هم مسج کرده
 یکبار در حیات این است که با شربت سکنجین افکند ساعت فاعل بوده باشد
 و کی که کالی با دقت و بخت در روده بوده باشد از سکنجین هم تر از
 نمون واجب است محضی از روده که در وقت آن سر صاف
 حیات را از در حیات و در کتاب سنجش شرح و سبب پان نوادها
در که در حیات عاده نافع است اینهاست **در** بنهای فلفله
 در آن وقت **در** فلفله و فلفله رافع بود در فلفله بنهای عاده
 و آنچه از معده سوزش عادت کرده باشد **در** **در** و فلفله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

قوس نموده بر او کمالی از نرسیدار بخشید و از آنکه در اطلال نشسته
 عربین نکر کرد و بعد از آن که در کعبه از حرارت و سوء المزاج باقی ماند و با
 بنی و طبعش برده باشد این در کتب سیاقی و خنیا است استعمال کند
مشت آن که کشت طاهره و غافل کل سرخ شخم کاشی شخم غرض
 آلاس ای کوی که فرستد غریب کاشی فرو کند شری یک شغال
الضاح چند نفع صورت آن که سرخ سیاق در دست نهاده
 شخم کاشی شخم کشت طاهره و غافل شخم کاشی شخم غرض
 بر قطره قوس که شری از کمال او در دم و جلاب سر استعمال
نکته در آفتاب در حرارت و غلبه قله و جمع حرکات و جبهه
 صورت و از استوائ و خصوصاً در اعراض نفاذاً خضرم غفیر
 و از خواب و از کسب و نفع موقوف و از شعله و از کتب نموده ایراد
 که مملکت از کتب و جمع زشتها و از افراط در آداب لغاده و
 شل باشد و بر ادوات و از سخفات تعویض قوس در و و جلابی
 آن بر نرسد که اکثر اوقات در جیب میگیرد

در
 در

آنچه نموده معانی او را در دست و جفت **نکته** بر قطره و کمالی بخشید
 او و جلابی سر که سرخ سیاق و نرسیدار طبع او را و سیاه
 غلبه و قوس او را که در دست کاشی کشت از رگ کاشی
 نفع و تعویض است از حرارت و استیای او را و جلابی که در غرض
 سخاوت و جلابی است **نکته** بر کمالی و جلابی که در غرض
 موقوفه بین و پس خیاری خلیه خیر بین و جلابی که در غرض
 جلابی از حرارت موقوفه و نفعی مع جلابی که در غرض
 و نفع و جلابی که در غرض و جلابی که در غرض
 و از دیده و هر که میان باز را از سر کوفه برگرفته
 در اقل نرسد باز به بر خیران و در کوفه باز را مع سرخ زخم
 کوبیده و در کمالی که در غرض و جلابی که در غرض
 و در قوس و جلابی که در غرض و جلابی که در غرض
 و در کمالی که در غرض و جلابی که در غرض
 و در کمالی که در غرض و جلابی که در غرض

کثیره استعمال نریز
حرف غیر **ق** چون
ضد ماول اغذیه

بجای این صفت مذکور یکبار و با الهام و توفیق **سرا** گوشت را در او
درجه دوم چلیب بود آخر آن صفت برترین صفتی المقدس است
و این نیز صفتی در او معلوم آن سرورین را شربت ناله العسل بعد از
و صفتی المقدس را گفته است پنج را معصوم با گفته و عذاب و نعم صفت آن
از سر کند **پنج** بیست آن متفق علیه است و بیشتر حرارت آن است
از ده و صفتی بر بردت آن دین اقرت بجفت و صحت است که
معدل است در حرارت و بردت و بر سر آن در غایت قایل
و احباب قولی صفت معنی آن شربت را در جمیع گفته اند که حاصل
شکر **در** پنج فریب است حال سرد است و شربت احباب
سک کرده و شربت معنی آن شربت است با حاصل **پنج** که خلیق است
در او این را درجه دوم و از توفیق صفتی که بر و صفتی و صفتی است
بر صفت آن صفت او این را که صفت است و از برای به صفت **پنج** که
شربت در او دریم و صفت بر و صفت آن صفتی از سر است
سرد است در او درجه اول و صفت است و بر و صفت است

سعی آن آب سرد و غلظت در پختن آن حرارت آن اندک در طبع آن
و نبات بطی الا نهضات خفیه و اما بجز اینک در شبها بجز پختن
آن غلظت در غرض بادام و خوردن من در پختن بر پرده بعد از آن برادر
روا بجز اینک در شبها بجز پختن آن سیرت و غلظت در غرض
مصلحت کرم است در اول و خشک است در دوم و محبت در سوم است
و مصلحت است مصلحت آن است چون در آب دانه **مصلحت** کرم
و خشک است در دوم و در صفرا و این سورت کرب و غشی است سورت
بر مصلحت آن نبشته و کبر است **در** سورت در چهارم و خشک است در پنجم
مصلحت فم و در سورت و عاقل طبع است و آنرا است مال از طبع معاین
آن باید که مصلحت آن جز بر سورت و کما در پختن و در صفرا و مصلحت
آن نباید که **مصلحت** سورت در سورت در سورت و مصلحت در سورت
مصلحت آن مصلحت آن و مصلحت آن در آن **مصلحت** با پختن و مصلحت در سورت
است در سورت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
قوتی که در مصلحت آن صفرا و مصلحت در مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت

سکینه

کرم و بجز اینک در شبها بجز پختن آن حرارت آن اندک در طبع آن
و نبات بطی الا نهضات خفیه و اما بجز اینک در شبها بجز پختن
آن غلظت در غرض بادام و خوردن من در پختن بر پرده بعد از آن برادر
روا بجز اینک در شبها بجز پختن آن سیرت و غلظت در غرض
مصلحت کرم است در اول و خشک است در دوم و محبت در سوم است
و مصلحت است مصلحت آن است چون در آب دانه **مصلحت** کرم
و خشک است در دوم و در صفرا و این سورت کرب و غشی است سورت
بر مصلحت آن نبشته و کبر است **در** سورت در چهارم و خشک است در پنجم
مصلحت فم و در سورت و عاقل طبع است و آنرا است مال از طبع معاین
آن باید که مصلحت آن جز بر سورت و کما در پختن و در صفرا و مصلحت
آن نباید که **مصلحت** سورت در سورت در سورت و مصلحت در سورت
مصلحت آن مصلحت آن و مصلحت آن در آن **مصلحت** با پختن و مصلحت در سورت
است در سورت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
قوتی که در مصلحت آن صفرا و مصلحت در مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت

فنج بن است که بعد از چند جوشی آب بپزند و آنرا زه بران ریخته بعد
 از چند جوشی دیگر که در ناسه و هر چند که در تجوید آب با بگویند فنج و
 بعضی مضار آن کم کرد بشرطی که حرکت نماند و جمع میانه است و باقی
 معده مغز است **باز** که در خلط در درون معده است که در طحال است
 و درون آن محدث شود و قوی و بسیار در دست اصلاح آن چنان
 که دست از آن بکشد و چهار غنغ غنغ از آن بکشد و در آب سرد که در
 آب سبزه آن اگر ریخته آب تازه بر سر آن بپزند و این خبر قوی است
 آری به نفع بعد از آن که دست به بازغاله یا رخ قوی بپزند یا که در
 روغن کاه بپزند و در جمیع شکلات آن بکشد و از ریختن است بعد از
بسیار در آب بعد از آن مغز بلبل نفع آن مسکک باشد
 است **باز** سردی آن در جبهه بسیار است و این بر طوب است
 مغز بعد و سرانی جوفی نیست نفع آن از دست و در اول درین
بسیار حرارت آن در اول و بکشد آن چهار است که در کلج مسکک
نفع که است در درون محدث در اول مغز است که در کوبه مسکک

آن فصل

معه

کرده را بپزند و از و سینه را بر ساق و تن **باز** که در کم است در
 چهارم خلط در سیم و در آن رطوبتی فصلی است و در آن در
 فنج و غش غش و در آن در آن ران و در آن شتر غش است و در آن
 خام آن باشد و نه مغز است خصه ما بر چشم نفع آن نیست که بعد از
 آن در آن است آب کوزه بپزند و بر سر که بخزند و بعد از آن با ریختن
 بکشد و باز خام را با کوزه و طوطا در معده جمع آن کم کرد **باز** که در
 است که در دست در اول است در جبهه و در شتر غش است و در آن
 آن با کوزه است و به غلط می که در مغز و در شتر غش آن شتر غش
 آن بود و غلط را در دست و اگر از غش نوزد و سر و سینه مسکک است
 و درین دست دل آن بر آن است و بعد از رانیت دست مسکک است
 در کلجی شتر غش و از شتر غش آب بخند و بعد از آن و نفعی از آن
 کلجی علی ابدا که غش را بخند و در آن و باز نماند است حال طبع
 با نپز و در آن شتر غش و در آن نظیر و اینجایی بر بالای طبع
 جمع میانه و شتر غش در آن و در آن مغز است و **باز** که در

شده و اعطای غایت است آن آشنای طعام پر در بر دین تولد آن
 و توجیه و جهات بکند شمع آن عین است و در نهان است آن صفت و قطع
 و غایت و مبادی که خفته به الا لغفاد آن اختیار کنند **و**
 نیز در کم و خلقت و هر چند که نور حیات و بر آن زیاده میشود
 شغیر و متغیر آن سم است و طبع مستعمل آن مولد صفا و شمع
 و ضعف بصر بکند کرده و لاغوی بدن است و معدود در است
 و در با هم میشود و طبع آشنای که خضر ماکنه آن محو بر اسلحه است
 و در آب حوشانیده و خردان و بر بدن کردن نیز اصلاح آن میکند
 و سرور در آن طبع آن خرد خور از توان است و قد که خضر کند و خرد آن
 بقی و شیرینما و پر کرد و خوردن نیز خرد بر است و خضر است **و**
 که است در درم خلقت در اول صمد و سدد و نظم بصر و شغیر است
 و صاحبان فخر از آن خرد از اولیت صمد آن که بر است
 آن و سنجایی بعد از آن و خود ماکه هر دو فو شمع است **و**
 که است در درم خلقت در اول صمد و سدد و نظم بصر و شغیر است

در خلقت

و آن لغات است و در بر سدد و سنجایی آن محو بر اسلحه
 است و در کم و خلقت و هر چند که نور حیات و بر آن زیاده میشود
 شغیر و متغیر آن سم است و طبع مستعمل آن مولد صفا و شمع
 و ضعف بصر بکند کرده و لاغوی بدن است و معدود در است
 و در با هم میشود و طبع آشنای که خضر ماکنه آن محو بر اسلحه است
 و در آب حوشانیده و خردان و بر بدن کردن نیز اصلاح آن میکند
 و سرور در آن طبع آن خرد خور از توان است و قد که خضر کند و خرد آن
 بقی و شیرینما و پر کرد و خوردن نیز خرد بر است و خضر است **و**
 که است در درم خلقت در اول صمد و سدد و نظم بصر و شغیر است
 و صاحبان فخر از آن خرد از اولیت صمد آن که بر است
 آن و سنجایی بعد از آن و خود ماکه هر دو فو شمع است **و**
 که است در درم خلقت در اول صمد و سدد و نظم بصر و شغیر است

و چون درین زمان عمدت مصلحت آن تشخیص میفرماید است
آن که بچین معانی و با که بعد از خوردن دهن بریند و با ریح
کند و دفع نفرت بکشد آن بی در شرب با مثل آب غوره و یا
و یا بکشد که چنانکه در درام نفرت برید و ازین صفت
بگوید و ازین بگوید که آن صفت و در دمای شکم نفرت ازین
جمله فصل **در درام نفرت** در درام نفرت بکشد مصلحت آن
ضمیمه با **در درام نفرت** در درام نفرت بکشد مصلحت آن
نفرت بعد از ازین بگوید مصلحت آن در از این است و محروم
در صلاح نیست **در درام نفرت** در درام نفرت در درام
نفرت برده مصلحت آن که در درام نفرت در درام نفرت
مصلحت آن که در **در درام نفرت** در درام نفرت در درام
آن است محروم آن در در ازین صفت و مصلحت آن
بر مصلحت آن که مصلحت آن است مثل در درام نفرت
غالبی در ازین مصلحت است موافق محروم و با بی الامتیزه

در درام نفرت

علا بر شرب آب نفرت مصلحت آن است که بعد از خوردن
نزدیک کرده باشد و نیز در خوردن شرب آب آن نفرت **در درام نفرت**
در درام نفرت در اول غلبه کجاست در درام نفرت و مصلحت آن
جالبی در ازین که مصلحت آن است در درام نفرت مصلحت آن
برید و مصلحت آن است که در درام نفرت مصلحت آن
و مصلحت آن در درام نفرت آن است که در درام نفرت
و آن مصلحت آن مصلحت آن است که در درام نفرت
با این نفرت **در درام نفرت** در درام نفرت در درام
در اول مصلحت آن است که در درام نفرت مصلحت آن
کلیه آن مصلحت آن است که در درام نفرت در درام
آن در درام نفرت مصلحت آن است که در درام نفرت
باید مصلحت آن که در درام نفرت مصلحت آن
مصلحت آن در درام نفرت مصلحت آن است که در درام نفرت
و مصلحت آن مصلحت آن است که در درام نفرت

در درام نفرت

غلظی الا بین و علی حرکت و انجی الا غلاط است و آنچه ازین ضد تجاوز
ناید مذکور است و آن **مملکت** **ن** شفا سر و زهر است در اول در طبیعت
آن بیشتر در سبب الغلاط مصره خار بهای طعام و طعام نیز بخاری
که با دیافانسی مانند و بر سبب ثقیل بیکر و در سوله باغ و محمد نیست غلظی آن
در نهامهای خفیف و معده ای با در غلظت با در سبب برده و به بلعین در
سر و دار است که در محل خلط معده از غلظت ناسده در طریقت غلظت ناسد
فانید **ن** در دست و در آخر زهر در دم نصرت نیست و خام گشته و غذا در سوله
بنیم غلظت خام و در معده و در سر است نشانی که از آب و در
معده است و برودین را حاجت است و بسیار در مضمه شود
ن هر چه که در مضمه و برود معده و شغل آن باشد پس چنان
تقصیر شود در آن غلظی سخی سوله میشود و محض صفت بیخالی خیار
و بعد از آن بطریق شغل آن حرکت در آن را سر و زهر است مع غلظی در نهام خیار
و سر و در حادش گونی و غلظی **ن** خیار زهری بسیار در بدن و در سینه
و در آن خمری نیست و نایب خود را طعام و زهر بهای طعام مصلح آن

Thine

عمل و فاعل است **عنه** کاتبه کرامت در اول و کاتبه کرامت در اول
استعدالت و این بعد است و آن مولا معصوم و وضع آن در
ادامه کرامت و حضرت لعل علی آن آب حیات است
و علی آن کباب و نرنگ است **و** کرمی خوشه آن دل در صبر
برسد حضرت بشا و علی آن کبر او ساد است و حضرت کزاد
و وضع آن عدالت **و** کرمی خوشه در صبر
آن حضرت است **و** روح فانی عدالت علی آن با کرمی
ادامه کرامت و حضرت و چنان خردن آن تاثیر است
از تفسیر خوره و نرنگ فانی ارد و ادست کوان اعدا است
ما حضرت و نرنگ فانی آن نم شود و نرنگ فانی آن در خدای
و نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن
نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن
آن در نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن نرنگ فانی آن

خبر آن بنماست **در** این سر **در** اول **در** است
 در هر یک و پنج آن که در این سر **در** است
 و چهارست **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 خبر آن که **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 نسبت به **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 در یک **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 فی و نشان **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 می نماید **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 در **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 را **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 می **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 نسبت **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 می **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
در این سر **در** است **در** این سر **در** است

سر

که **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 و **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 در **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 و **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 خون **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 را **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 می **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 در **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 تر **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 می **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 آن **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 با **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 آن **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است
 آن **در** این سر **در** است **در** این سر **در** است

که ساخت میگردید و این بر چرخ دوم بری در طرزه آن از دره اول
نموده در اول وقت مناسب مجرب است از جهت قوت کثیف است
و کما شمس می آید و آن را آن معده را است و غذا را فاسد سازد
مغایب آن معده که در جهت نفوذ است و قوی مع این کرده اند
گفته اند مع آن را در شش است و بعضی بگویند ساقه نیز اصلاح نمایند
از آن جهت شش بر وی آن بیشتر است و غایب از شش است
در پخته و برود را به غایت نفع است حتی اگر آن را غایب بود
را باطل سازد و در آن سبب با دماغ و نفوذ رسال و قطع باه حاصل می
شود و بعضی اوقات از خوردن آن بر تشنگی معده می آید
بعد از آن صورت خفرت قوت مع آن را بخور برود و شش
براد به است که بر نیز در آن جهت و در معده است آن غلظت میسر
و غلیظ است که بر سر هر چه غلیظ بود آن را طبع و اولی
بسیار غلیظ و قویست در در معده میگرد و نفوذ میسر از دره و برین افکار
غضاضت و بر در معده قوی میسر از دره و نفوذ میسر از دره و برین افکار

در معده

باید بود و در معده ضعیف و اگر ضعیف شود از آن سبب باید
شد و در معده است آن احتمال با دماغ و نفوذ میسر و شک و بر که
و شش غرضت و اصلاح است و غرضت آن بخور و در چرخ
باید بود و از آن جهت باید که با چرخ است و شش
باید بود و آن را که را باقی مقدم را شش و در شش غرضت و در
اوقات عارضه شاد میگرد و از خوردن اگر بعد از کثیف نموده اند
در معده از دره اول غلیظ و سوزش و در معده و شش غرضت
آن عمل است که در معده و شش است و در معده و شش
در معده و شش غرضت مع آن را برای از دره و شش و در معده
در معده و شش غرضت و شش بر شش است مع آن را شش
که در معده و شش غرضت و شش بر شش است مع آن را شش
بافت و در معده و شش و در معده و شش و در معده و شش
چه از سر که و در معده و شش بر شش است مع آن را شش
تجربه میسر از آن که در معده و شش و در معده و شش و در معده و شش

در خشک در بیم و با باشد که از خوردن آن مفعول بود و آن
مفعول نیز با ذکر خوردن و کاه در برودن اعدادش فی سبیل کفر
نمیاید و گویند حضرت کرده و گویند باشد و مصلحت آن خوردن را بچای
است یا بوی ترش از جهت فی زار باشد و کرده و شانه در غایت
سکون است در اول طریقه آن بیشتر است و آن بمعدله نقل و طاقی
چنانچه است بکند و دشمنان طایفه سازد و کاه اعدادش مفعول عباد
تیری آرد و بر مفعول مفعول در فی لامعا حضرت مصلحت آن نکر
و مصلحت است و بکند مفعول به بود **در کرم خشک**
در آخر دهم در در آن رطوبتی نفس است که نکر از بخل و کاه
که کانی آن حضرت به قلب و گویند کرده نیز مصلحت است
فرج بخت است و بکند کرده مصلحت **در کرم خشک**
در اول است بمعدله و قاطع آنها و مصلحت و مصلحت است
در امان آن و مصلحت و مصلحت مصلحت مصلحت
اینست و بکند مفعول نیز مصلحت است **در کرم خشک**

در خشک

در خشک در اول در آن رطوبتی نفسی بسیار است حضرت بخل و آن
مصلحت است **در خشک** در بیم حضرت بکرم خشک آن مصلحت
حضرت در کرم خشک **در خشک** در بیم حضرت بکرم خشک آن مصلحت
است بهاد و مصلحت آن کرم از خشک است و آنجا در بیم باشد
و مصلحت در آن کرم ترش بی غرای و مصلحت و غلط بود و درای ترش
کرد و غیر مصلحت آن حضرت بهاد و بهاد آن بود مصلحت و مصلحت
است و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت
و مصلحت مصلحت آن مصلحت که در کرم خشک است و مصلحت
و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت
و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت
و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت
و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت
و مصلحت آن مصلحت مصلحت و مصلحت آن مصلحت و مصلحت

به جودین و کوی که درخت کبکی که خون در بدن ایشان
 و چنان بود باطنی که درم بالی در چاری لول شد و چنان محسوس
 را در اوقات عاده مغز است و او مان آن منی درخت کبکی که در مغز
 منقطع آن که در بوب یومی نرسد است و که وی تازه در کب
 نیز اصلاح بکند و حسن دفع مغز است آن اگر در کبینه باقی بماند
 و خشک است در آن هم و مغز برده و قطع با از جهه اخراج
 نباید به سطح آن کبر با سطح است **آنکه** که در خشک است در اخراج
 به مغز است بقیل سطح آن کبر که کوبیده و سطح آن شد آن بخار
 در سرد و در است در اخراج و کم اکلا طهر آن به و مغز قریب در باقی
 احتیاج دارد و نهی است در بوی که در وی است آن بقاء در است
 در بعضی فضا و عروق را منی موجود می آید سطح آن با نوبت از آن کب
 پاک شود و محروم آن از آن که در آن مغز نمی باید و بهر در کب
 از قبل آن که کوفی مغزی بعد از آن بخار و شمع بکند در در کب
 و که در کب خالص به سطح است که آنکه تراب با قطع از نوبت بخار در در کب

ت

است عملی منی و در وقت آن بکند و همچنین نیز در نوبت
 سطح آن که نافع آن نسبت بنزد که در خشک است و بر سطح و محسوس
 و در خشک کبکی در جرب و عارض و بخاری و تو لخت و مغز است به باقی
 و آن آن خصوصاً در جرب در بوب نرم است و در کبینه و سطح
 جلد به نباید به سطح آن است که بیشتر از سطح آن را جبهه برده و در
 بچشند و با نوبت و در بوی و انزین سطح آن و جبهه در در کب
 فیل بنده کبیر خشک سطح گردانند و از جبهه آخر آن را نافع
 سطح است با سطح با یک جبهه و جبهه در کب و در در کب
 کب در در کب و اگر از خوردن آن کرب و شمع به باقی
 سرد کرده نباشد و اگر خشک منی و خشک سطح به باقی کرب حرارت
 جلاب باشد با جرب نباشد و مغز خیار نیز اصلاح و از آن که
 نباید **در کب** که در خشک است و در کب و در کب و در کب
 آن به جبهه که در در کب است **ت** که در در کب و در کب و در کب
 فعلی که بر جبهه سطح آن میزد و خصوصاً باطنی و باطنی فضا و از آن

مصلح آن زنده باشد که است و خرد و نودان آب گرم و مصلح کبر
 جهت نشانه اسلاطین و جهت کوه و توفیقان عمل است **ب** جگر گرم در
 و قیصر در مضم و غلیظ القذا و غیره السلوک در مجاری و آن را آن
 در است مصلح آن است که آب که مده و زیت مصلح کند با قطره
 نمک یا خنک بر آن افشانده و می افکند که بکشد و با سرکه درختی
 و کبر خنک بخورد و سرکه با غلیظ کرد با بخورد و بعد از آن جود است
 با هم گرم **ب** جگر در است حضرت بعد از ای صغیر نیک و در نیم تراد و
 است مصلح آن اطیف صغیر است **ب** معده است در حرارت در بر است
 و است در آخر اول که نیک حضرت بصل صفا آن نیست مگر که
 مصلح آن کوفت است **ب** بی که مصلحت در اول و خج آن زیاده
 آن را آن سرکه خرفی غلیظ و مود و در مراضی سودا و در شل بخورد و در
 است در افق مجردین است حضرت بعد و چشم و بخت اصلاح
 آن مصلح است که است خمر و در مراضی و سرکه و در سر و خردا و جود
 در آن از آب لای و زیت که گرم و خنک در در نیم تراد و بر آن آن

هیچ

هیچ حضرت حتی آنکه اگر جالی آن را آن کشته فرزند می که سرکه که مصلح
 و بخورن خواج بود که از سرکه را نیز از آن بر سرکه که در اول آن کجا
 که خرب زده باشد با جودانی و کرم آنرا به غلبه بنده موجب کلا می کرد
 و همچنین سرکه که در آن بخورد و جلی درین معنی آفت مصلح آن از برای
 در سخاات و کرمه بخور که می و سرکه و مصلح است مگر که آن را
 که که مصلح است به جمل تقی شش زده در مراضی خواج بود و سرکه که در
 بر زده نادر که در مصلحات آن که است **ب** کله که است در نیم
 مصلحت در دریم سرکه که یک چشم و غلظت و فاسد و نول و باغ و سرکه
 در مصلحت است **ب** مقود و کوه و بعد و به جودین و کله آن مصلح است
 آن است که خمر و سرکه که شایسته است آب آنرا یکجمله تجدد آب نادر
 بعد از آن در آب سرکه که زده تا طعم آن برین و تقی آن زایل کرد پس
 سرکه و کله که مصلح است بخورد و در مراضی و سرکه که در مصلحات و سرکه
 و با کوه بعد از آن که آن سرکه مصلح کند **ب** کله که مصلحت است در اول
 سرکه که در مصلحت است بر مصلح آن علت است با صغر و مصلح است

و خلعت در دریم بعضی از آن طبع و در خبرترین تر با بعضی از دیگر
 و کجاست با آن و در بعضی و بعضی و در آن که بر است آن نیز که با آن
 نقیب و چون و چون و در آن که بر است و در آن که بر است
 و با هم بر در او شیخ را در است اصلاح آن چنانکه مقرر نموده که در
 و بعد از آن عمل جراحی که فی ثاقل نماید و بعد از آن که از خود را
 بر در علم غلبه و جناب نماید بهترین اوقات و احوال آن بعد از کسری
 کشتن طعام و زنگ خورق خورق است و خوردن و چنانچه بعضی چنان در
 و بر در او شیخ و صاحب فخر را در با بعضی نکست که در زیره که در خلعت
 در اول بر در آن رنگ و در در یکدفعه آن سر است که
 که بر است در در خلعت در اول آن رنگ با باشد که در است جناب
 با این باد که در او شیخ و صاحب فخر را در با بعضی نکست که در زیره که در خلعت
 با بعضی نکست و در آن که در او شیخ و صاحب فخر را در با بعضی نکست که در زیره که در خلعت
 با این نکست و در آن که در او شیخ و صاحب فخر را در با بعضی نکست که در زیره که در خلعت
 که بر است در در خلعت و در آن که در او شیخ و صاحب فخر را در با بعضی نکست که در زیره که در خلعت

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

—

زده نبست اینت بشکر و بهینت نبست بیشتر که بخندد و مایه نبست بیشتر
و بشکر ترهات و لهذا آورد اهل الان گرفته اند و همچو چون شیرانه را بشکر
عالی از هر دو نبست و چون زانوی در آن بگذرد یا بخندد که در حرکت آن شال
بشود و غیر هر چه در آن نبست بدست که اگر اخصای آن مرد و زن را بشیر
حیوانی که در آن نبست که از زردت حمل آن بشیر است و لهذا
شیر که در بجهت های است حمل بشیر است و بر سواقی نبست که روی را که
بشیر را بگویند آن عقیقه در صعب ضعیفی در صبر صلیح یا سدید یا صریح بوده
باشد و همچنین جمعی را که در معده ایشان صفرا در رنج برده و غلبه
در دل خفقان در لب شکم راج و رفع با در جنت ضعف یا در باطن در
با در جنت طبع یا در موضعی سیاه دم یا در بدن مرضی از اراضی غلی
و یکی بوده باشد صغیر است و استخوان غیره و لب در جی سین است و در
انوات عاده زرد و سفید و دیگر و در غیر نشان غلبه است در آن
الباقی صغیر است و در دست شده و رنگ زرد و سفید و در دست و در دست
کلین لا خنده از لیه صغیر است و در آن حرکت در وجه حفظ در آن

کتابخانه از جنه ترابیه حسنه و نسخ آمل عذر و از جنه حفظ ذوال

مفسد نمودن بشر با اهل علی کلاب هر که است از جنه کج کرد
کاره ریاست از جوار کج قتل نفع آن نیا به جوشانیدن است و خوردن
گشتن بعد از آن در لب برای ترش شدن و سحات آن به صفه نیا به
و با همی در دست خرد آن از معدنه می باید نمود و در دست آن است
باید از او کرب را محسوس باشد از کوزه در میان نیا به کشت و نیا
چون در از لاریت حوان کند و خوردن غیر آن مسموم است و از جی میانه
شیرازه و غیره که در حوضی در آن بوده باشد نفع تمام نموده است
سر زهر است به نایت غلیظ و بطی الا نکه است و از معدنه به صفت میله
و به جی قوی و در دفع معدنه و قواست و سول شده و صفاست خفیه
بلا در است نفع آن حلیت است **در** معانات سر زهر در دلو
در دست معرات بعد از سر زهری و در معضم بنزد و است و در دست
از نای با محاسن قوی معرات و با همی دفع از معدنه زهر زهره بنزد
و در آن مین نفع آن محسوس نموده و نفع آن با جبهه معدنه و صفاست
و در دست کبر نفع آن است از او با همی نیک و غلیظ صفر و غلیظ

کتاب

کرم کشتن جویان است کرم کشتن از منافات کرم است
در هر حیوانی و غل آن زهره و شکست از اهل جی و خوردن و بنزد
اهلی کشت کشته است و بهترین برای اهو و در طبعه بهترین برای آن
بعد از آن دفع و بعد از آن در معدنه آن کبک و بهترین اهل آن
غلیظ است و از سبیل در هر چند جبهه آن غلیظ تر کردن آن طبعه زهره
و غلیظ است و در دست سبیل و طبعه تر نیز نفع نیا به و با همی در
طعم غذای با در خون نین غلیظ میگرد و در دست با صفاست
و کون غلیظ آن در کتاب ریاست قبل از آن و در معضم آن محسوس
که با کرم و نیک میبرد و غلیظ نیک نای نفع **در** کشت زهره کرم است
در اقل میله نفع با صفاست نفع آن شش نفع کرم است
و در دست نفع نفع و است **در** کشت زهره در طبعه و در دست
نفع و حرارت آن تر در آن آن معرات به قوی نفع آن نفع
حلیت **در** کشت کرم که در دست معرات با صفاست سر زهر
و نفع آن حلیت و است **در** کشت زهره کرم غلیظ غلیظ

به سکنی بر نهاده بر بالا آن نبوده و فرستادن آن قلیل شست و در
 مسطح آن تر است **چهارم** گرم است در دویم در اول گرم آن در
 الا که در خوشینه و مفدا در است و است منزه آن هر که شست
 اصلاح آن است که شست نوده با فدا بابت بخورند ویران و بگوید
 را اصلاح با اصلاح آن نیست و لکن مجربین را بر مانی ترش با فید
 مسطح است **پنجم** ترش آن سرد است در آخر دویم شست آن که شست
 بیک جانب شست بینه و عین ترش با اصلاح آن شست و
 با غدا و منور است **ششم** پس که آن که در میان آن شست بر آن که
 شست بیک جانب مسطح آن است **هفتم** آن است سرد است
 در آخر اول که در است خفیه با شربنها و در شست و گویند موله
 سوخت مسطح آن است که شست حرارت بول است فید آن که
 سرد شربنها است **هشتم** گرم است در آخر دویم و آن را آن است که شست
 در موی سکنه و ناره آن موله است مسطح آن که شست **نهم** گرم است
 در آخر چهارم و عیدان لطیف تر از آن است گویند شست شست

ح

آن سرد و تر است **دهم** مسطح بیک مسطح آن است بر فید است
 در دویم شست در دویم شست و بر بول آن ناره و شست و
 آن بینه و گرم است و گویند شست بینه مسطح آن شست و آن را
 شست با شست مسطح آن سرد است **یازدهم** گرم است در دویم شست
 مجربین و سرد کرده و خون بینه از مسطح آن بینه سرد از آن است
 که در عیاط **دوازدهم** گرم است در دویم شست در آخر دویم شست
 و حرارت عیاط آن و هر دو که شست شست و مجربین شست کرده
 در آن سرد است در اول شست در اول شست و آن شست و شربنها
 در آن شست با شست اصلاح آن شست و شربنها شست و شربنها
 و بول آن از شست در آن است شست و شربنها شست و شربنها
 گویند که در است و کاه در شست و شربنها شست و شربنها
 آن شست و شربنها است **پنجم** گرم است در دویم شست و شربنها
 در موی شست و شربنها شست و شربنها شست و شربنها
 که شست و شربنها شست و شربنها شست و شربنها

غالبه آنچه بیشتر حاصل آورده باشند و سوله و بدان نیز هست مصلح آن که به
دوره است آن وقت و نبات بعد از آن و آن بر که به باک
بر به نام و اول نماید که غرضت **در** خود جوهر کرم و خاکست در آخر
سوم و حضرت آن به غایت غلظت مصلح آن که به است و بحسب
خبر مکرر در دست در اول خاکست در آخر دریم حضرت مصلح
این جرب که است بر دهن دارم و با شکر در کجای خوردن و در طبع آب
غالب چنان مصلحت است **در** **امید** **در** **خود** و خاکست در اول و خشک
این زمانه است و گویند که حضرت بکار و کانی مکرر بر مصلح
بر و در حقیقت شرب لعاب بعد از استعمال مصلحات همان را حلال
باین محرومین را مصلحت است در استعمال مصلحات به طریق تصحیح بعضی
نست اگر در حقیقت تر بوده باشد **در** **کافی** سرد و خشکست در آخر
اول برستان نیز است و تر به در سنانی افرینست در آن
و صافی به وین در محاب مثال نیست گویند حضرت بکارهای باره
مصلح آن را به بکار نیست **در** **خاکست** در دریم در اول

نیم

بر دست هر دو دست و کلب حرارت ظاهر است و آن سوله طبع و
گویند حضرت بهر مصلح آن که بکلی نیست **در** **خاکست** در دریم
کرم در اول در ب مکرر حضرت طاهری از آن بهر نرسیده
در **مصلح** کرم و خاکست در آخر دریم ششم آن حضرت به محروم
و کانی رخ آن کف زد میکند و با شکر که صواع و در مصلح آن ششم
نشد و کلسنج و کاکوت **در** **مصلح** طاهری است که چون بنشیند در
بانه خرد از آن بر آورد و انواع آن به است و در حوام هر دو لایق شرب
فصلی از آن اسهالهای خفیف میکند و بپایند که سهاک الکاحه ج
اقام آن که در خاکست در چهارم که در دود شرب آن در شسته
باشد در شعله و آب قطره زیاد و بپایند و اگر بهر مصلح است
در شربت فانی و بپایند و در دود و در دود و در دود و در دود
و اگر است که اسهالهای خفیف میکند و بپایند که سهاک الکاحه ج
در بوی بپایند و در دود و در دود و در دود و در دود
الوده مکرر و در مصلح آن است که بن شربت مکرر و در دود و در دود

56

112

و اگر از خوب بدتر گویند چوب خشک شده در وزن برابر شده و نه
مقدور به این خاص بقدر غیر محسوس **خفاص** و اگر مقدار مساوی
در یک کار و یا خشک شدن مساوی نموده هر دو را یک عدد را کم کرده مساوی
نماند با تمام شد **اصح** و آنچه باقیام و مانع از ضرر باشد
آن بخوبین نوع از معاین که بچندین این امر را یک نموده از هر یک
و بهترین و آخرین این ترا کیست **ت** **ت** که در هر یک
عذر و بزرگ آبی در مقابل بدی و مشرب در رت و خوب و بد
محکم این استی به فایده این اصل است و ب این شکر که زیاده
جواز از آن آبی در مقابل نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده
نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده
آبی چنانچه از نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده و نفع و زیاده
بقدر حاجت علی اسم چون کرده هر روز برابر مقدار و از آن
محذوره و مافی بر آن قرار گیرد بعد از آن سیر کند هر که خود
در این مطلق معرفت نیابد و اگر در تراز و قیاس نشد و نیابد

و بهترین دانست که این که باشد بر یک چون بیا کند و غلبه کرد و
فرد آن غلبه شود و گفت که قوت آن چنان زیاد نمی آید و در کمال
که بوی آن تند و خالی از حلاوت باشد و لون آن شبنم باشد و اگر در
بال مرغی بود و در دهن خود چون آب یکجا اندازد و آب را بقوام غیر
کرد و زبان را از آن بگذرد و در دهن کند و از آن بسیار خوش سازد
و فوق آن بجز طریقت اول که گفته اند از آن به ششم چکانند و بشوند
که اگر شربت بنفشه و فاحش دیگر که فاحش چون بر شمر چکانند
شیر را بر بند و در آب بنشینند و چون بر جارسند چکانند و در
شسته و ستوری که در بوی که شربت از آنی از آن باقی نماند و چون
برک کند یا در حال دوزخی آن کرده کرده بر آتش دارند و شمع روشن
و دیگر که با زیتون آن آلوده در نه کرده سفال می کشند و شربت را
فرود می آورند که شربت می خورد و به کوزه بچسبند فاحش است و الا فلا بد
آن بعضی گویند و بعضی بر آبست و بعضی گویند به سبزه است و بعضی گویند
نیموز آن روغن نارنج است و در مع ذلک آن زیت که

سپه در روغن حبت بدل از غلبان آلف نمود و در سبزه بهترین
بدلهاست که در اکثر احوال قوی بدل از غلبان است
در صافی چهار قیسه زیت که در واقع روغن نارنج یک قیسه بر آنهم کوفه
بار و شش محلول است چهار قیسه آب سرد بجز بجز بجز بجز بجز بجز
بجز شربت آب رفته روغن باقی ماند پس فاحش ده است و این شربت
استحسان آن در صفت دوم ذکر کردیم و آن که صفت مقدار آن صدد
خانی نصف وزن آن با در هر چوب است و شربت در آب است
در آفاق میگرد و در بعضی اوقات سه وزن آن بر آفاق در بعد نیز
بدل نموده شد و در حقایق منافع و شرف است آن ذکر کردیم
و آن در خواص طبع و در بعضی اوضاع از ولایت کشمیر است و نیز
و کاه در بعضی از لوازم سده و سنهای یکبار نیز بر سبب قدرت
ویدی آید و آن یکبار یک شیشه بهترین آن نغش است
بعد از آن نغش تیره بعد از آن جزوی بعد از آن سفید و بعضی
میاده بعد از آن زرد و بعضی هم مذکوره را کرات و در ادم قلیل

نمک به آن بیامود ام و بعضی را قان چند بره را همان چنان
 با بعضی چیزهای مایع جویند و خشک میکنند و بعضی در آن
 ذوق است که چون بجایند اثری از طعم چند در آن ظاهر شود و اگر آنرا
 نیش خورند باقی جود در نیش باشد و چون بکشد آنجا که میان
 عارضه که سفید باشد آن نمی شود در آن از جهت ولع و شیخی
 جود و در بعضی جودهای سفید در دراز بر کفای جوشند و بعضی سفید
 است که چون بکار بر آید بر آن رنگین تر از درون آن باشد بخلاف
 فانی و دیگر که سفیدی جود در بیشتر نیش است که جسم آن در آن
 رنگین تر و بعضی که رنگی نیش و آنچه رنگ کرده است همانی که
 جایند و دیگر که آنچه سفید است در پوست آن نیشها جایند
 آنکه در بیکه جای چنانچه بخلاف بیشتر اکثر ادوات جود در سفید
 و در اقل ادوات جود در سایر بعضی از انواع نیش که نیشان بکار
 و هم قانست نشسته بکود ذوق است که کجای را چون بر زبان
 خسته نمی ظاهر نمیشود و مکنند و نیشی نماند و اگر ادوات

سر سبز

سر زبان رسیده زبان آلوده نیش و باشد که باقی نیش در بر سر
 که علامات بایده آید و در صورت نیش فرق میان کرده اند
 سر در آن نیش است و بعضی مواضع است در آن نیشها در نیش
 ادوات نصف در آن نیشها تفاوت است و اگر در معادن نیش
 میشود و کاه در معدن طلا نیشها بیشتر است و اگر در معدن طلا
 بدیده باشد و آنرا در بیشتر نیشها بکشد و آنچه در معدن سر سبز
 باشد و آنرا در بیشتر نیشها بکشد و فرق است که نیش طلا را بکشد
 آن نیشها نیشها جودهای نیش و بعضی جودهای نیشها در آن نیشها
 بیشتر و چون آنرا آب بماند و روی آن نیشها بماند و کدر نیشها
 نیشها در آن نیشها اگر نیشها بکشد و نیشها در نیشها نیشها
 و طلا نیشها نیشها در نیشها نیشها در نیشها نیشها در
 نصف نیشها نیشها در نیشها نیشها در نیشها نیشها در
 نیشهای نیشها نیشها در نیشها نیشها در نیشها نیشها در
 آن و آن چنانست که قیصر اعیان الوده کرده بر آن نیشها در نیشها

روشن شود و بلند و خالص بود و لا مشوش بود و استسج آب ر چنان
 نشاند که موئی را بعد از بزرید و بکشد و اگر عمل میوی بصدده یا
 آن بر او خالص بود و الا با آب خمر و ج باشد بدل آن خمر و اگر است
 که از این چنان شده باشد مثل آن برود **در بهترین آن سفید شتر و است**
 و طعم آن خالی از علقه و قی باشد بعد از آن سفیدی که بگوید یا نشاند
 بعد از آن اگر نزدی کرد و از آب ری از جبهه استنشوش میانه شود
 این است که بگوید یا نشاند و غیر بر آن افکند اگر لوی آن خالص بود
 و تمام کدش شود و مانند روغن سیلان که در کوه و غش باشد و الا مشوش
 بود و اگر در طعم مشوش شوری یا جی باشد بدل آن دو کد و وزن آن
 یک کد و یک انگشت **در کد یک خمر آن است** و کد بعد از آن اگر است
 سادی باشد **در قسمت در تمام در است** که در آن ولایت روغن
 با آن آن قدر آن نهاله که در جیم آن خود کرده که یکای بیاد و طعم
 آن چنان میگوید که فرق است که عود خالص را چون بواقتشند روغن را
 بچینند و در آنش برآید و خاکستر آن که باشد و بهترین خمر خالص است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

که در آن سفیدی بود و لغت و صل باشد و در آن آب نشاند و در آن سطر
 خالص خرب آن ظاهر کرد و بدل آن جبهه عسل بکشد و وزن آن
 ضد آن بود و در ساجین وزن آن خمر آن و در صحنی و در اود و در
 در بر سر و است **در بهترین آن باقی فیصو است** که سفید بود مانند
 برف و در و صل شود و از این جبهه های مصنوعی مشوش میانه است
 آن خبث است که بر بالای آن گرم شده اگر در آن خم و در طبعی شتر و او
 بود و الا فلا و دیگر اگر خالص چون بر روی یک کد سفید بگذارد که در
 بدل آن دو وزن آن طبعی بود و کد بعد از آن طبعی و در و او
 سفید است و اگر غش یک کد و خالص آن که بافت شود و همان
 چنان کد که اگر در آن باشد و یا فی لوزن از آن بگذارد سفید است
 در و رقیق که از آن پس بپزند اگر لوی مشک و خالص است و دیگر اگر
 سفیدی از مشک و وزن کرده در پشت مساکشی که بگذارد و در کد
 کشته اگر در آن ازال باشد خالص است و دیگر اگر قدری آب است و در کد
 و کد دست و بکشد با آن اگر تمام شود و دیگر باشد و اگر شکر کرد

نفسه شعله بود و بیکدیگر کشیده بر روی تشنه نهدند و شکست بر آن
 زرد اگر روی شکست بر آن آب نیکو بود بر آن در سوط و طلائی
 و در سوط و شکست و زن آن جذبه شد بود و گویند در صبح
 بر آن بود که در روی خوش در سینه سترن آن معدنی عارضی
 و در اجزای بود استحال آن چنان است که بیکدیگر کشند و را با قند آن
 شکستند پس بر سینه را در روی رانی حل کرده بر آن قند مذکور
 منجم کرده و نیکو بود و الا به و منوش بود بر آن قند ایدوست
 و گویند بر آن آن شمع و لوز آن بریت **منفعت هفتم**
 در دواهای بعضی سموم شراب و گوشت جانوران زهر دار است
 شراب و با که جمیع سموم از چهار نوع بر دوزنیت اول تا اکلان
 که در شکست سموم سرد و خشک چهارم اند که بگویند جوهر نضاد و مزاج
 آن در قند بر آن باشد **اعراض** **نوع دهم** حدوث معنی است
 و قطع و زنجیر شده و در موضع اعراض فی التهاب مسجع بر آن
 و سیلان خون مریخی شراب و حدوث کرب و شدت تشنگی و لوز غلظ

عقرب

نفس

نفسه شعله بود و بیکدیگر کشیده بر روی تشنه نهدند و شکست بر آن
 توانی انقضت و سقوط و لوز شقی پس اگر اعراض نوع اول
 ظاهر شود **نوع دوم** آن شراب شکرانه و سکه در دوزن ایدام باید کرد و فا
 لوز جاست قیق بر دوزن ایدام شاول به نمودن **نوع سوم** و دوم
 باید که سوزنی چوب باده سفید و آب برف و زنجیر منجم شده نوشیدن
 و برف و زنجیر شکرانه خوردن و در دوزن ایدام الکاب استیج برف
 و زنجیر سرد کرده لفظ لفظ است بدن و قوس کافور با کافور سفید با دوزن
 ایدام خوردن و برای سرد و دوزن کافور با کافور سرد کرده و زنجیر
 و در هر موضع که حرارت و التهاب در آن پیشتر باشد برف و زنجیر
 بگویند **نوع چهارم** نوعی بگویم خرباق فاروقی یا شراب و بطوس یا تریاق اربع
 یا دوا طلیث شراب باید کرد و اگر حاضر نبود مرفقه و غار لوز
 و کل از منی از هر چهارم ای کوفه و بچه یک شکر آب شراب باید
 داده غذا از سیر و خور و نمک و بکر سبب در خور ایامی بسیار
 مرغ و زنجیر یا کافور یا بکر و پانیایی عسل را حکم این است و باید

تزیفات نامبر که دفع و بر سریت آن نموده قوت حرارت جری فایز
از آن جو کجاست بافتن این در شراب یک مقدار است
بهت پیچیدم شراب یکسان بهترین تزیفات افیون است
و چنانست در بعضی خصوصیات با سرکه و سکنج نیز خیال است
و چندید مرتبه نیز از هر افیون و همچنین فلفل شراب با کمال
با قهوه و چندید مرتبه شراب و صغیر و شراب و نمک نیز
نخست در یک کس سنج با سرکه با اصل معتدل است و هر چه تزیفات
نخست و این تزیفات که مخصوص است بر سر افیون و از حضرت آن
خاص نماید **فصل** در صفت ابل جزیب تر فلفل اخرا و با سبیل
کرده خردنی از یک بند که تا چیده است و شراب که کثیر المص
با در بعضی معانی است و تزیفات فلفل و شراب و سبیل
تزیفات در بعضی المص و دیگر معانی است و تزیفات فلفل و سبیل
و شراب فلفل و سبیل و دیگر معانی است و تزیفات فلفل و سبیل
قطره در بعضی معانی است که تزیفات فلفل و سبیل و شراب

نسخه

و غم خند و استخام با سبب کرم و غم خند و استخام با سبب کرم
از بعضی معانی است و تزیفات فلفل و سبیل و شراب
و چنانست در بعضی خصوصیات با سرکه و سکنج نیز خیال است
و چندید مرتبه نیز از هر افیون و همچنین فلفل شراب با کمال
با قهوه و چندید مرتبه شراب و صغیر و شراب و نمک نیز
نخست در یک کس سنج با سرکه با اصل معتدل است و هر چه تزیفات
نخست و این تزیفات که مخصوص است بر سر افیون و از حضرت آن
خاص نماید **فصل** در صفت ابل جزیب تر فلفل اخرا و با سبیل
کرده خردنی از یک بند که تا چیده است و شراب که کثیر المص
با در بعضی معانی است و تزیفات فلفل و شراب و سبیل
تزیفات در بعضی المص و دیگر معانی است و تزیفات فلفل و سبیل
و شراب فلفل و سبیل و دیگر معانی است و تزیفات فلفل و سبیل
قطره در بعضی معانی است که تزیفات فلفل و سبیل و شراب

و جرح است و از آن مال منع کنند و تریاق را بعد شاول کنند و بعد از
 تخم می خوردن و بالیدن تریاق هم اکثری از دوات سموم است و شرب
 طنج دانه تخم می شرب می کنند و با آنکه نظر باید کرد در حال مسوع
 اگر او را قوی و لا اشته زهره می کند غالب باشد غلط و اندک شرف
 با دوش تریاق زیاده باید کرد و اگر علامات زیاده غالب باشد تریاق
 عاده باید داد **۱۱** آنچه در اکثر بلاد اغلب الوقع می باشد
 ایستادگی علاج آن دین محشر و حبس است و جگر که در کمر
 و غصه آن است آن از رنده گان **۱۲** مارا ضاف کن بیهار
 بعضی مطلقا علاج در شربت و آنچه از جبهه معونه علاج نزدیک
 است آن ضاف اگر بعضی بر بند و محل القطع به شرب می کنند
 فی کمال قطع باید کرد و الا بعد از مراعات قوا این کله مسوع تریاق را
 و شرب و بطرس و دوا کثرت در غرض کما و لکن عصاره این خود دیند
 خام با خوردن در جوانی هم بالیدن بغایت مفید است و اگر کثرت
 باشد و قه شرب باید نوشید و این تریاق که در زمین نفعی تا بمقام تریاق

و نیک

سیراب خنجر

کبر است باید خوراند و بغایت شرب **۱۳** و غیرن ده در دم
 سدرم نیم در او شرب جرح خنجر می کیدم نیم با حل می خوردن که در شرب
 مفید بجز ده است و اگر از ده جرح می خوردن شرب می خوردن
 و بالیدن بغایت مفید است و همچنین شرب طنج دانه تخم می شرب
 کند و این در سیر کردن اکثر ضاف را را نه است و در کمال در علاج
 مار که نه نافع است و موجب بیهوشی و زهره شرب مار که در دوش است و در شرب
 کوش و چون نیک است و سیر زهره کوش را این جگر مفید است
 حوزون و چنان شرب که در دوش با فراط خوردن نافع است و در ضربه دانه
 صندل و سیراب و با دوش و سیر زهره کوش می خوردن شرب طنج دانه
 شرب شرب در کمال شرب و در سیر صحرای کوش با دوش با شرب و با
 و لکن کوش و طمای می در سیر کبر می خوردن و غلط می خوردن
 و غلط کبر کوش و سیر کبر که مار کرده و در او دوش و دوش شرب
 شرب کبر که مار کرده و در او دوش و سیر کبر که مار کرده و در او دوش
 مفید و مار کبر می خوردن **۱۴** و در کمال شرب کبر که مار کرده

درست از آنکه **تشنه** نموده و طبیعت بمعالیه درین است
 که اگر کشاد در آن محل شروع معدی در طالع باشد که مقصود
 زود بجهل پس بصحت حسن بمعالیه طبیب را فواید مشترک در و اگر در
 عاشر معدی باشد بر نفس طبع کرد و تخلیه نکند و اگر در سابع بود علاج
 زود بزیاده و اگر در رابع بود خطا نیست و از خنده نکورات خند باید کرد چه
 اگر کسی در طالع بود علاج خطا شد و طبیب به نام خود اگر در عاشر بود
 بر نفس تخلیه کند و اگر در سابع بود بر نفس از آن بر نفس
 نقل کند و اگر در رابع بود خطا نکند و اگر در ابتدای علاج
 شروع بر طبیب بر نفس بگوید که منجر گردد و اگر از معدی منفرست
 کرده بعد از یک متصل کرد و در نفس و طبیب از یکدیگر راضی گردد که
 بمعالیه **تشنه** باشد پس اگر خون عاده بود با ضعف نبض است
 و اگر کباب بود و لیکن عاشر باشد ضعف تشنه باشد و از بروج محل بر آن
 نسبت و صلاط طالع و رابع بر طبیعت و اگر معالیه **تشنه**
 باشد باید که زنده در محل ضعیف و برنج و شمشیر شتری قوی باشد

در سابع

در بروج زنده و از خنده نیست و اگر **تشنه** بود باید
 که برنج و شمشیر ضعیف شود و قوی باشد و بروج بهر باشد نسبت و اگر برنج
 بود از بروج محل ضعیف و زنده شتری قوی باشد و بروج بهر باشد و اگر
 نسبت در سابع **تشنه** معالیه برین و موضع آن است
 و از بروج آن است در طالع مختل و در قوی در موضعی که منفرست بود و اگر
 دیگر کرد دیگر **تشنه** نه اگر در علاج هر موضعی نظر بکند و برنج که
 آن حضور در آن نسبت باشد که برنج دیگر آن که کتب و کمال و در آن بروج
 که یکی معالیه و اگر در رابع و خطا معالیه برنج که بجات از موقوف
 بوده باشد باید که موقوف از موقوف بود و الا تحت لایزال باشد و دیگر آنکه
 اگر مقصود از علاج نفس کردن چیزی بدن باشد از اثنای بدن باید که
 نقل شود و زنده باشد و در طالع معدی **تشنه**
 درین امر باید که ماه در بروج از خنده بود و بروج بهر نسبت و باید که شود
 در آن و باشد و دیگر باید که ماه عاشر از ماحس باشد و آنچه از دی
 عده باید که نسبت در مصلح بود و برنج از آن سبب برنج کرد

سپید میگردد و انشالله **معلول** در میان بعضی از خطای ای مرضه
و تذکره آنکه است ضروری در جمیع امراض ما اعمی که بر جرای
طبیعی منجی که علامت طبیعت بوده باشد جاری گردد و علل و مافات صحت و
بال و عیال و امور من پس بر مافات صحت و حرارت که عارض
بر تذکره خطای ای منظر در و اختیار مکه الوقوع در حرکت از آن
حساب بود و باشد تا خطای در صحت بدین باب در این بحث را مشروط
در کتاب بنفید ذکر نمود ایم و بسبب چون خواستیم که این رساله نیز مفاتیح
از آن نموده باشد بعضی را ذکر میکنیم انشالله **معلول** اول نوشته
ضروری است و آن مادام که مستدل در کیفیات و فاعلی از آن
منبر بوده باشد فاعل و مافات صحت و چون بقدری در آن بدیدیم که
کنند و در مرض خود خواهد بود مثلاً هرگاه حرارت هوا داشته باشد و پذیرد
موجب تحقین قلب و تخیل تمام و جلد است و مواد ضروری را مستعد
غرض میگردد و از حد عاف و صلیع و تنهایی گرم نباشد و بجای و منجی
طبیعی این عارض میگردد ای که مزاج عارضی این بار باشد بهر دو صفت

و

که ضرر رساند و منجی که فساد این دو صفت باشد غایت ضرر است
معلول آنست که ماکلی باشد از حرکت و در اجتناب نبرد
لیکن در جهت در منجی که شال آن کشاد باشد و در باین و گذار
آسانی روان باین گردد و از طبقات حرارت نباشند و یکی را گذار
نفاذ قی کردن اکثر اوقات منجی باقی باشد و لیکن خصل و گذار
و کلاب و شستن و روده است و با کلاب آب سرد و در فاعلی
لطیفه تر و شرب شرابها و میوه های ترش و کثیره المانیه خصوصاً در شرب
و از نهاده بیاض و دفع و مات ترش سرد کرده به غایت
مفید است و بسبب این صفت است و ضرر تذکره حمام عارض
غریب هوای عاری است **معلول** یکم تمام و جمع حرارت غریب
در باطن اجزای لطیفه آن در احرب تعفین پس اسهال و اسهال
و در حین که چون از شدت بر دشت خوف انفعالی حرارت بطن را بکشد
غایت حرارت بخارج کند نزدی تدارک کند و الا مزاج نقص منجر گردد
معلول و مع الکلیف آن استقام و ترشح و انکسالی و استقام

یا آرد حدس را و غن بماند **حزین** به کثرت تولد نفخ خام و خنده
 نند و اشک قوای طبیعی و ابراش غنوت و حیات محله و بود و او را
 حاصل و بی ارض صفت و بدن غذا بدو کم برسد و از صلب و کثرت
 عاقل و اقل است بر غنای قلبی بدو کم محل استفاد بر تناول طعمه نرسد
 و اندک و بدان او جامع و الا لامراض و مرارت و سبب است او و بدو
 محنت بر پیر و اطفال که از غنوج جمع اکابر از انجا و او را و کمال او را
 منع کنی و در غنی از ماکولات نموده اند و در بیانی کلمات و اشال لطیفه
 اکابر بی و از دست و در کتب بصدیابی از ان ذکر نموده ایم و درین
 رساله نیز چندین از ان بیان گیم تا غنی نباشد **نسخه** گفته اند لا اطفال
 من الصغار من الاکثار من النافع و گفته اند ما ضده بهیچ و بصیرت
 ما ضده بالغ قد لا یصلح بالغ و یار و گفته اند من کان همه
 علی ما یصل فی طبیعه فحاله ما یخرج منه **نسخه** گفته اند
 است فی شرب آب گرم و بعد از ان مکرر در مسکن غذا نمودن
 و اگر غنی از غنی بود به نجات و بطن است کثیر و در پیر و بزرگ و قلیل

غده در کتب

غده در کتب نماند و اگر صاحب **نسخه** ۱۱ سال عارض شود و غذا غیر
 منضم فرج کرد و از بابت کثیر منع نماند و در تعلیل و طیف غذا
 کوفت و بخت است بطن کمرند و اگر غنی را بخت معتد باشد
 بهیچت خفیه نشاء به بدن کند **نسخه** گفته اند که کاه عارض شود
 و غنی که غنی بهیچ نشاء به بدن کند و اگر غنی که در اتمام غذا با و بر غنی
 مانند ان عادت میزند و در غنوت و غنوت و غنوت و غنوت
 و غنوت که در **نسخه** گفته اند که یکت غنوت بر غنی که در مصلحت ماکولات
 بالطف و اخفا غنوت مثل ان غنوت و ما الشبه غنوت شرفه هر قدر
 مقدار غنی قلیل است و نماند و فی این برود و در غنوت که نماند و غنی
 نفهمیده برسانند و حرکت دهند تا مصلحت آگاه شود و یکت غنی که در
 میگوید **نسخه** گفته اند که بر طعمای دیگر قلیل انضمام بارت و غنوت
 چیز است و اگر اوقات بعد از غنوتی مملکت میگردانند و غنی که
 چنان چنان که در غنوت غنوتی باریک باشد و غنوت
 شدن معده و کثرت غنوت طعام است که کویا معده بیست و چند

و حوالایف و سبیل با یک کرید و در مطلقا را بچو طعام محسوس
نکرده و دوست را بکشی خود و نفس ضعیف و ناشنم قوی و خراب
و طاق با طاق این کرم کرده و بعد از آن بر شال خدای دیگر مرید
نماند پس هر که بر این خطا اصرار داشت و مکرر کند بغیر از تنفیعه معده
برقی اسهال پس با غل معده و اسهال با لایت سواد غلبه طبعی حرج
و خراب بر این غایت بگوید و مکرر کند و در **نفس خفیه** در محل مجامع
شهرت صاف و این بر وجه جنداب حصول خصوصاً مرادی
بعد و الطمان شهرت و طعام نجا الطان آن حصول جندازی
کرده و باشد که اعداد تب کند و در رشت و قی نوز بعضی از مرید بعد
خی فایده **نفس خفیه** شرب کچال ده خدای دیگر در اینجه شرب
با که طبعیات خفیه مثل اجاب شرب خفیه نبوشند اما بعد
آن رطوبات مضاعف نماید و بعد از آن که شربت معده در شرب
غذا بخورد **نفس خفیه** و **نفس خفیه** و **نفس خفیه** و **نفس خفیه**
و اگر کما باشد تجسس آب کرم است و تطویل نفس و اگر کما

آن و فاسد و در بطون طبعی و شرب خفیه باشد اطلاق آن
برقی شرب طبعی و طبعی و شرب خفیه و شرب خفیه و شرب خفیه
و شرب خفیه و شرب خفیه و شرب خفیه و شرب خفیه
فاسد کرده و شرب خفیه و شرب خفیه و شرب خفیه و شرب خفیه
بنی اسهال مع باید که بعد از آن نفیبت معده و نفیبت معده
باید شود و بعد از آن غایت رقی و غایت دارا باید کما ای آورد
نفس خفیه و **نفس خفیه** و **نفس خفیه** و **نفس خفیه**
اسهال بود و اعداد شربت و باید باشد که موجب شد و شربت
و مضار آن غلیظت خصوصاً در سردی و در طویان **نفس خفیه**
استعمال مجامعین در دفعه متفرقه و مکرر است بحسب احوال
و آخر از آب سرد و بعد از آن که در است و اخذ با فایده
مکرر غلظت مثل سفافیه و سفر علیا بدینود **نفس خفیه** و **نفس خفیه**
بگوید و تولید قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
بگوید و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی

در امر غلبه و یخ است **در این حالت** در اوج سردی است و در آن وقت که
 بر این قدر از تارک خطا درین رسد که افلا و اما انواع و اقسام
 مشروبات و غذا و حرارت و کتب بخیر بر این نوزدهم **در این وقت** که
 بعضی امور و احوال طبیعیه که در آن گذشتند بطریق دیگر و **در این وقت**
 آری از امور باقی از احوال طبیعیه از جهای طبیعیه باین نوزدهم
 بر آن بحالت طبیعیه سبب و نهایت برضاده چون اینقدر
 دانسته اند که **در این وقت** از زیاده و قی بروده معده است
 بر این احتمال و در مشروبات و کتب که در این وقت
 بنیم حاصل است بنیم معده بر این مقام بنیم قی که در **در این وقت** طعام
 باز سخت نموده بر این است که طبیعت مشروبات و کتب و غیرت
 غوره و آب تر بندی و مانند آن و ضمیمه بعد از آن که کباب بکند
 و غذا باغذیه باره مثل مایه زده و فرار و بزمها و آنچه به پیش
 نمایند و باز مشروبات بر این استخوان بدن از غلط غالب باید کرد
در این وقت عارضه و این دلالت بر غلبه صفرا میکند و در آن

در این وقت

فی کرات بنیات صفراست و در آن حالت که طبیعت **در این وقت**
در این وقت و غلبه آن دلالت بر غلبه برودت میکند و علاج آن بنیم
 و در این وقت است و در غلط عارضه باشد و علاج آن بنیم
 کرد **در این وقت** و در علاج آن بنیفات باید کرد و **در این وقت**
در این وقت آن از حرارت برودت نموده است و علاج آن بنیم
 و در طبابت مثل طبابت بهمانه و در غلبه با جلاب و آب بند و در غلبه
 مع غلبه از طبعه و در غلبه که در آب بنیم خوش کوفه باشند باید کرد
 اندر این که در غلبه بنیم بنیم و در این وقت
 که در کرده و در غلبه **در این وقت** و آن از بروده و در طوب
 نموده بر این است که مشروبات مثل مشروبات و کتب و غیرت
 غلافی و حرارت و سحر و در آب باید کرد و در این وقت
 بنیم در معده و علاج آن فی کرات بنیفات بنیم و اگر از حرارت
 تولد بنیم و در غلبه باشد فصل بنیم را بعد از این علاج آن بنیم
 و لطیف غذا بنیفات بنیم باید کرد **در این وقت** و در این وقت

بگوشت مرغی که در کوزه و اگر نرسد باغی بر از مندر بر تان چنان
 علاج آن تیریدگی که در کوزه و اگر نرسد باغی بر از مندر بر تان چنان
 سیاه با قهقهه و بویاج و مانند آن باید کرد **نکته** اگر نرسد
 مثال آن باز شد و آن غده غایب است به است پس نزد است
 رضای چوب استغیاج و شربیت قهقهه از نرسد مصلحت است بر شنبه
 و شال و کچک و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر از مندر بر تان چنان
 انصاف غده بود با معاینه و در غده طبعیت بگویدش تریدگی
 شربان با آنکه نزدیک است که شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 با این مصلحت طبعیت و اگر نرسد بر از مندر بر تان چنان
 معالجه بود با معاینه و در غده طبعیت بگویدش تریدگی
 با آب بلبلان و کوزه و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 فصل مقدار و تا آخر وقت غذا با آن که نرسد بر تان چنان
 بر لده ریاست پس نزد شد و شال و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان

غده

در کوزه

آن بر آنچه سوزانست اگر سبب آن کثرت شربیت باشد پس فصل شربیت
 آن سبب است و اگر نرسد باغی بر از مندر بر تان چنان
 که نرسد باغی بر از مندر بر تان چنان
 بود با شربیت بلبلان و کوزه و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
نکته اگر نرسد بر تان چنان
 آب بر شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 شال و کچک و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 در است حاره شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 آن سبب است و اگر نرسد بر تان چنان
 بر خط با آب بلبلان و کوزه و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 با آب بلبلان و کوزه و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 بود با شربیت بلبلان و کوزه و شربیت قهقهه و اگر نرسد بر تان چنان
 آن سبب است و اگر نرسد بر تان چنان
 آن سبب است و اگر نرسد بر تان چنان

عجا و غیب با ابراک بخت و صفت خاف خلق تعلیم علوم
شریفه و صنایع غریب و حصول اخبار بنفید که محبوب خلق و مذهب ملق
باشد و این است که در قیامی نظیر دست و ده و قدر بقایه از نصیبت
سفر کشد از آنکه سینه الطیف بفرمان بر ماعد سلطان بجای معترضه
است که بر شایسته خرد آرد و حیدر ازان در پس دیوار خوار میزد
و دران در زمانه زنده را شیشه آینه خلاف بران نباید در محله که
بران شرح روی کرد و آسمان که بر دست در سیرت از همه بالاتر
و زبان که بر او در سکوت کد کرب هر عالی دولت بگویم خاک
و بگردن نگاه باید کرد که این بکاست از نام دران که بر سفر روی آرد
و است تا عماره سفر خزان است و است تا هر درخت اگر سخن شنوی
ز جای بجای ز خرد را و کین و ز خجای تیره و نیز در کجای فشتن
بچه و اکل شرب شامت نمودن و از طایع بیایم است و از کولان
و ناطع صلی به بر سر حرکت غیاظم از محفل دل در دزد و نو
باز بسته و از حرکت زلزله بسیار و دیگر کسی قوس جوی کشد تا نظر

تا به کمال و حاکم روی هرگز ای غلام ای شوی برده جان نفع کن
 بمانان روزگار کنی بری و لکن غلام این کیفیت است طایفه
 رات **در** استواری که باب فرستاده از خدمت جبار و مرا که او
 و ملک و شارب و خوراک و خیمه و بار و خورشید و شفق و کار و مال
 اینها را در دست و پا کرده **و** عالمی که از تره و تجربه و علم و محبت
 فیض نمی گیرد شمع که زنده و بخندش اندام نماند و اگر کام کنند
 خوش آوری که نعمت روح افزای غمدای او غبار در ملک
 از آن به دل استمعان زرداید و این کیفیت موجب اغراض و کار است
و سازنده ماهی که چون شبیه بر این آوار و ساز و قیاس
 شمع را که زنده **در** طبعی که در عیوی و بد موسوی در آواز
 علی و دنیا نماند و در آن شب هر جا که زنده شود چون حرارت مغزی
 و از این پس که یک مغرب و محراب طوک و سلاطین کرد ششم
 پیش روی که در معرفت خورند و ما هر بود و در آن معنی و معنی
 در مغرب خلاقی کرد **در** ششم شجاع و جامع معنی شجاع است

و صراطی که دلات بر آن کند بود به کمال و ان سبب نماند
 و اگر چه سبب احوال انقی نماند بر حین کی که یکی از این صفات
 باشد شریف بود به و از آنکه سبب اول بود که اعتقاد و پیچ
 یک آن که در است شموله و توکل بر کم کار ساز نماند که در شمول علی
 و صراطی که در لغوی لاف و در طایفه است و او در کمال
 و در توکل است بر این فی که غلبه و انقیاد است به دست
 او که در رفیق کم طریق فرموده اند مقام اخراج و شمشیر
 در حق تحقیق است تمام می شود و می توین و در در کمال
 جهان ششم که یکم است رفیق بود و ششم
 و ششمی و ششمی و شجاعت و حرارت و در دست و در دست و در
 و در استقام و در شجاعت و صبر و انواع سخن که در سفر و محلی الوقوع
 باشد هر چند که با کمال شرم بود و بعد از کمال بندگی معناد کرد و
 پس تقیه و در آن از غلط غایب و در خصوصها که معناد و با ششم
 بر این با خراب یک نماند و ما حق که در باب ششم و ششم شجاعت

تکلیف پیدا
در کماله که خوف سوم بود و جهت که
بمن و من را بجا که بکافور در که حد که مصلحت باشد باشد
شفت آن که کند و قبل از آن پس از او رخ ریزه که بشمار بیشتر که
شده بعد از آن یا بخور و در حق کلمه که در حق با هم باشد قیام دفع
دفع شیر سوم باشد و در وسط آب سرد شود و غذای در مثل در حق
کماله که در حق پس در بر باید و بعد از آن بفریاد در جاع و کثرت شراب
آب در آخر از کند که بعضی دفعه با آب سرد و قطره قطره خوردن
در دفع شش که گفتا خون نماید و اگر کثرت باشد شیر غذای مصلحت
در حیات و عقبت زب و ج و خورده است و اگر سکون در بیشتر
در مصلحت و در دلو یک آبهای در آن حاکی است و با او است
بسیار که لغات بنده بود و بعد از لطیف زده است که بجا یا با آن

[illegible]

بنام و بخت که ای تو معده را از آفت خا تا تیره شل غذای که در آن سیر
 پسر و بوز و غریب رحمت در دهن و او به جاش فلفل و زنجبیل
 بشو و با سبزه کشته در بعضی آب نهنگی را شرب و برف کی میزند
 بعد از آنکه غذا در معده قرار گیرد در غذای گرم که خای از تیره بخور باشد شل
 زیت در دهن باقی در بنی و این در دهن غار بر بدن خور جا بر دستار با
 باند از زنده که غذا در دهن از خور بر یکند آلت که بر خام لازم
 کشته و بخورده خاضع به اسم که بید خواب بخور که بر ارف خلالتند
 قطران انفع داقوی است در دهن این بکشان پشیمای دایم گرم شل شیم
 راه و معده بگذارد و پاره یک خور قندی به چند و جو را به پیش پشته
 در دهن ای که بختی از پارت سحر را جا به پر شند پس چکه از ننگ
 باشد پر شند و بر سالی پشیمای پشته و این در دهن به جا بایم

در گرم به بند

در گرم به بند و جو را بخت رحمت پاره در دهن و چون تیره از فلفل
 یک خور و یک شش از دهن و تیره که اگر گرم کند و در برف آب
 است که در پیش شش خورای سیاه و سیاه و اس که با دهن و شتاب
 بر پر شند و اگر کسر را به جو بخت خاضع شود و خاضع است خاضع به شتاب
 باشد پس اجازت در شتاب پشیمای در گرم دهن و شتاب قندی به کران
 در دهن و غذای که را در سیر خام در دهن آب نبات و فلفل و بعد از
 از آنکه تالی خام دهن و دهنی مکت نخور و در آب گرم شش بعد از آن
 در دهن شبت و بعد از آن در دهن در خام با سیر پشیمای و در دهن خام
 در دهن خام و دهنی شش نخور پس شتاب را شتاب شتاب به جا بکند
 از جد سیری نموده و پر جو را پشیمای و خواب عمل کون از حضرت
 اثر بر دهن خاضع به سیاه در دهن و برف خوری به جا بکند

کوه پايه که پاره پاوه درش تا در پايه از آن حرکت و ثابت
اندک حرارتی برانگیزد و جوی پدید آید پس مانند کی گشت تا گرم
شود و بعد از آن بر درختها که با جوی و یا نفس گرم باشد پیاورده باشند
تا گرم شود مثل نه کور است و لکه حاضر باشد زیت خصوصاً که با
قلقل و عاقر قریضه چون وحلیث چند مخلوط نموده باشند طلائی
سودمند است و اگر اطراف از اثر برف دردم که باشد و یکی
منور بسیار و قطن سفید گشته باشد سه طلائی که در چغ
شغم یا در طنج گاه کشند و در چغ کزب یا شبت یا با ریح یا زهرچرخش
یا سینه یا بیدار نه یا شحم گشن یا جوی یا تخم لوی یا مانند آنها خود را یا
رکت نماد و شستن را با غلبه آنها خصوصاً شغم خاک کون پس آن
در انداختن و مالیدن و بتدریج در رفتن مغایرت آتش نخون نافع است
و شسته اند

و گفته اند چیدن پای با چغ را آن تا بکشان چغ را بکنند و پری
نافع بود در شش تا اثر بر جگر و شش پری قوی بود و هرگاه پایا هم
که در مایل بسیار و دیگر کی که به پسر یا در که نه جوی زشته یا چغ
چغچه نیت به نیت برن رسید و در آب گرم که از نه یا نفع بخاکه
سبب است بیکواید و بخودی مجتهد پس یکی در سنی را با آب و سر
که در کعبه جل که بر آن حله کنند و در بند و در آب گشت نه زرد و آب
یکم یا با سر که آب یکم بپوشند و خشک نموده همان طریق را کار
که در از می طلا کنند بهی می در حرارت کند و خصوصاً جات در یک
و طلا بر جسمی سابق رسوب کند و در سه آن کزب برود و خشک شود
و قطران در آمده آنها کنند و بهی که قطنی و نفی رسیده
باشد در آنها و بخاری خاسه شغم بسیار است یا در نه

سینه سوز
 بزرگ حلی می جنب نشد نرم گوید و این
 نبشته بود سینه گرم گرم بر خورند و در روز سه مرتبه تبدیل
 نمایند که این فعل باید اطراف بخند و اگر آب بخت دور
 در خنجر پند بوشی و در گرم گرم بر خورند و در روز سه
 مرتبه بخورند تا آنکه گوشهای ناسه تمامی ساقه کعبه بگردد
 و مسیح برسد پس معلوم بنده کنند و گاه باشد که در
 دقتن بر تبه برسد که اگر قطع کنند آنکشان بخوی خود در روز
 پس در نیم وقت اگر قطع کنند و حضای می دارد و مسیح بر تبه
 که افکار نماید و گاه از شده بر خورند و یا چشمها هم می
 شود و چون نماید بر خورند مسیح گاه کند و در روز سه مرتبه بخورند
 یا بت و تو و مجروحان که در این دفعه بخورند و اگر شراب

سینه سوز

سینه سوز
 در گاه چشمها سوز و در خنجر که در جیب بصد قیال شود بعد
 از آن استعدا هم در شراب شراب حرف و خواب ر واقع
 باشند در گذشت نظر کون برف در جیب شمع شمع
 چشم در شت شت و جیب که گاه کند م بکرم و در شیدن شیر در
 چشم و آنکه بعل بعد از سیه و خدا کون می نام گوید و در
 بنادر صبح ششم در یک بایت پرست سیه و زیات حلت اهل
 و باوند داشتن که سید بود و آنچه در جیب چشم از بر خورند گوید و نام
 دفعه بخورند و اگر شراب بر سینه قنیده باشد در جیب آن در اند
 دفعه بخورند در تعلقات سینه بخورند و اگر چشم خرم بخورند بخورند
 باید قدر در جیب آید و آن سبب غایب از خوشن بخورند و باید که

از آید و بعد از آنکه در آنجا باشد بر سر پیش بر شکی
 در آید بعضی را در او ایدیل است که در آید و شبان دنی
 عارضی که در آنست که تا بعد از یک روز در جسد کنند
 و چنانچه از راه آنجا در ثرب خورده در ثرب اما در ثرب و ثرب
 سب ترش و نه نشیدی چنانچه و مکن ترش کنند
 که مگوی سده و مانع از قناع سجا بر سر چه باشد مثل مدس
 که در سر که آب غوره با ساق مع ادک پودنه با قناع
 پنجه باشند و لیکن آن را کنند و این قناع بر میان بینی باند
 و چند و کلاب برینند و از نظر کون با آب حساب نمایند
 و اگر قدری شخم کرفس نرم کوفته قبل از حد و ش فشان و ق
 معروف سازند مانع مسجانی آن که بعد از حد و ش مکنی

که در صورت

که در صورت در صورت در ادویه متعلق به آن که چون کسر خرم
 سکه کنند و در روزی که از خانه بیرون میرود اول باید در رکعت نماز کند
 در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد
 فاتحه قل یا ایها الکافرون و بعد از سلام آیته انکر س و سره لا یاف سجا اند
 و از روی سید رضیه رو گوید اسم ایک جهت و یک حضرت امام
 یک اضرول و یک اضرول و یک اسم و چون از خانه بیرون آید گوید
 بسم الله و رکعت اول و لا حول و لا قوة الا بالله پس چهار مرتبه
 سوره اخلاص بخواند یکی بر پیش روی خود بداند و یکی بر سر خود بداند
 یکی بر پستی که یک بر لب رو گوید اگر محض سوره شدن روی خود را
 بجنب و چنان ایستد کند و مفت تمام بجنب ایشان بر آید
 و هر قدر می یک مرتبه گوید بسم الله الرحمن الرحیم

1	1	1	1
1	2	2	1
1	1	1	1
1	1	1	1

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

5	2	4
1	3	9
7	6	8

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الحمد لله الذي

ارزاهو عن توکیر
خبر کن

سلام پاشاه و ده دین ار
ار کفر و ابیاد در حدیث
ایجاد

[illegible]



۱۲۹۶
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۲۹۶

Handwritten text on a small label, likely a library or collection identifier, written in Arabic script. The text is divided into two lines by a diagonal slash. The top line reads "مكتبة" (Library) and the bottom line reads "مكة" (Makkah).